



2676  
— 1/2



از قاضی محمد علی بن سادک کل حضرت اخوند درویش صاحب فراتین محمد بن

مطهر و کمالی و شجاعه و کماله  
در مقام طفا و کماله



الحمد لله رب العالمين  
والاخلاص  
والعلم  
بما يلويدكم بمضة

انواع اهل الحادثة  
بدع عزيريا وسعود الدين  
بل عالمان مشرب شريعت را  
والتقية كسيما في زمان علي  
ولا يقدر على دفعه از شدت تعصب ديني  
نظر كردم كه سبب تفریق ائمه هفتاد و سه  
ديگر نيافتم زيرا كه تمامی اقوال و افعال و  
مخالف روايات ائمه و مخالف حالات شيوع  
بتدعان را بر حالات صلحا سلف تطبيق  
وتذكره ائمه دير تا چو بيند كه ذكر في الفوائد  
شيئا لا يكون منه كشيخة زماننا كذا في بعض  
يودي البدعة الى حد الكفر ولو ادى الى حد  
زيرا كه شيوخ متقدمين اول عالمان انواع

من فقهائنا من قبل طه وليس  
الذين اسروا اعداء  
بدان كنه حقه  
بدن حق حتى حقه  
وه اند پس مضمون حديث نبويه عليه الصلوة والسلام  
بدع عزيريا وسعود الدين  
بل عالمان مشرب شريعت را  
والتقية كسيما في زمان علي  
ولا يقدر على دفعه از شدت تعصب ديني  
نظر كردم كه سبب تفریق ائمه هفتاد و سه  
ديگر نيافتم زيرا كه تمامی اقوال و افعال و  
مخالف روايات ائمه و مخالف حالات شيوع  
بتدعان را بر حالات صلحا سلف تطبيق  
وتذكره ائمه دير تا چو بيند كه ذكر في الفوائد  
شيئا لا يكون منه كشيخة زماننا كذا في بعض  
يودي البدعة الى حد الكفر ولو ادى الى حد  
زيرا كه شيوخ متقدمين اول عالمان انواع

بر موافق علوم دینی بودند بعد از آن چون بر فرائض و واجبات و سنن و مستحبات شریعت  
 نهایت قدم میشدند و از محرمات و مکروهات و مشایبهات مجتنب می نمایند نفسها را دور از محض  
 از برای تجربه که استحکام و ثبات در دین و ملت نبویه کما حقّه داریم یا نه گوشمالی عظیم می دادند  
 یعنی نفس را چنانکه از محرمات و مکروهات و مشایبهات دور داشته بودند همچنان از حلال  
 بکامدشته روز بروز به کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن و کم نوشیدن عادت میکردند تا بجای که  
 در شبانروزی یک نغمه یا دو لقمه بخوردند و یگان چمچه یا دو چمچه آب فرو برودند و بی حکم ضرورت  
 یگان کلمه و یا دو کلمه از کلمات دنیای بر زبان راندند و محض از برای حقوق زمان ساعتی  
 یا کمتر از آن بهلو بر زمین نهادند و چنانکه در ایراد اسمی فرائض و واجبات و سنن مستحکم  
 گردانیده بودند همچنان بر ادائیج معذقات و عبادات و سلاوة و نوافل شب و روز اشکناز و پشیمان  
 در سفر و حضر جاری و ناچار نفس را مستحکم می گردانیدند تا به آنکه غفلت نکند که حضرت بی بی زهرا  
 عدویه در شبانروزی دو ساعت از عبادت فارغ میشد و بی بعد از صبح صادق تا بطلوع  
 آفتاب دویم بعد از اداء عصر تا بغروب آفتاب چه درین میان اداء نوافل جایگزینست چون  
 درین دو ساعت فارغ شدی سناجات کردی که اسی بار خدا یا بدین عبادت ناتمام خود خزان  
 شهر را پر گردون نمیخواهم و نه خود را از دورخ خلاص گردون که خلاص از دورخ بفضل و کرم تست  
 اما جای پشیمانی نمیخواهم که بآنم زیرا که تارکان عبادت را فردا قیامت پشیمانی عظیم خواهد  
 شد قالمصل چون بانواع طاعات و عبادات مفروضه و نافله نفوس خود را متقرب درگاه  
 الهی میگردد که لایزال العبدیت تقرب الی النوافل وارد است و بسبب کثرت نوافل  
 ناب از مشروعات و غیر مشروعات نفسها را صاف از کدورات بشری می رختند  
 از آن دلها را از حسد و بغض و عداوت و غصه و غیرت و محبت دنیا و اهل دنیا و از خطر  
 ری اعدا و دوستی غیر الصداق تر و پاکتر میگردد و ایند تا بعد از آن دلها را با صفا ایشان  
 شایان معرفت الله و شایان علوم توحید و تصوف و سلوک می آمدند و بعد از آن طالب  
 شیخی که راهبر و مجاز از شیخ دیگر بگذارد الی حضرت البنی صلی الله علیه و سلم باشد می آمدند و بعد از  
 شرف ملاقات در اداء خدمت بهیچ نوع از انواع تقصیر نمی بردند تا بعد از آن اگر تدبیر و افق  
 تقدیر آمدی عنایت باطنی شیخ در رسیدی مرید طالب را و الا از علوم توحید یا کائنات  
 بعد از آن طریق سلوک را روشن کردی و مناسب این معنی است آنچه ملا عبد الرحمن جامی فرموده است

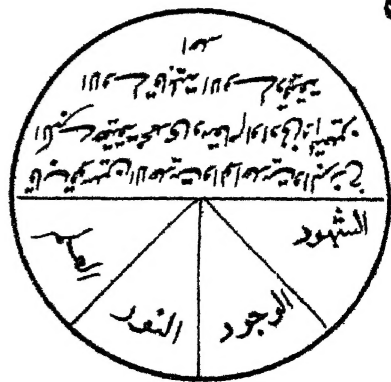
در معنی تیره از معنی زخارف  
چه حاصل آن چو دل را یک باشد  
طریق پخته کاری را ندانند  
بماند تا قیامت نارسیده  
منه دست بستی از نسیم وزند  
که اصلاً و قطعاً این معانی را معنی ندارند بل هر خری نارسیده خود را پیر نامیده و هر گاوی  
دم بریده را مرید خواند و فی کل الویل لهم ولمن قلدهم اولئک حزب الشیطان الا ان حزب

زبان یکشاهی زینس معارف  
کمر با صوفیان خام یاری  
سجای میوه باغت ستانند  
ز کار خام کس سودی ندارد  
بجز درد و دست پیری پیر پرور  
الشیطان هم الخاسرون شد از احوال پیران ملاحظه این روزگار آنست که در ربع البیع آورده اما  
فان رباط الفقر قد خربت و ابله قدر استحلوا و مضوا و کثر المتشبهون بالمرسوسون الذین شغلهم الغیبه و الکذب  
و طلب الدنیا و اخذ مال الحرام الذی میست با بی سماع الغناء الحرام للمذنبی یکون نقصانی المیزه و المیزه  
فشیاده هو لا المتشبهین بالموصوفین غیر مقبوله فکیف يجوز الاقتران بهم و اخذ العلم من منہم حتی کلامه  
پس میخواهم که یگان رساله جامعه لطائف احوال و احوال العلماء و سائنم بفصایح و وضوح تا هر که از اهل  
سعادت و دیانت باشد دریابد که طریقه حصول مشایخ چه بوده است و چگونه است و نامیدم این  
رساله را **ارشاد المریدین** و مرتب گردانیدم بر یک مقدمه و چند نکته و خاتمه مقدمه

معارف اگر چه باریک است  
که باشد کارخان خام کاری  
ز اصل این میوه بریده  
چو حلوا خام باشد  
بجلاف شیوخ ناتمام این یاک  
در بیان استفاضه مریدان سابقین و افاضه پیران متقدمین که چه چیز بوده است بدان ای فرزند  
بصر که خداوند که مریدان پیشینه طالبان علم توحید و تجرید بوده اند و پیران و دیرینه استیعنی پسند  
علمی را گویند که آن شناخته شود که غیر حق را وجودی نیست و اشیاء نیست مگر نظایر و مجالی  
حق و موجدان طائفه اند که نمی بینند غیر حق را وجودی و نمیدانند اشیاء را مگر نظایر و مجالی حق و موجد  
تجربین و محققان زائل کردن ماسوی امد است از دل و دیدن حق است در کل بدان ای فرزند  
که فرق میان طائفه سوفسطائیه که منکران ثبوت حقایق اشیاء اند و میان طائفه موحده آنست که  
موجدان ثبوت حقایق اشیاء را بالفعل و بالحس انکار ندارند بل اقرار در اقرارند چه اگر منکر بودند  
عامل بر شریعت نیامدندی بخلاف سوفسطائیه که ایشان را انکار از هم آنست که عامل بر شریعت  
نباشد پس معلوم شد که موجدان از روی اصالت کار نظر میکنند که مرتبه معهوده معلوم باشد یعنی  
مرتبه احدیت را در نظر میدارند که درین مرتبه ماسوی امد را وجود نیست و ایدون چون ماسوی امد بر  
رفت ازین مرتبه وجود مطلق ندارد پس گویا که وجود ندارد از آنکه وجود مطلق احدی نیست تا

اسوی الهد از ویدر و دلس چون موحدان از روی صدق و اخلاص تمام و تفکر و تامل علی الدوم  
 نمیشی را منظور سازند لاجرم نقش غیریت ترشیده عین نقاش روی نماید در انحالت بر زبان  
 رانند **بیت** | الباقی غیر کو غیر کو نقش غیر | | اسوی الهد و الهد فی الوجود | | او چون ازواج آن نظر علی  
 بحفیض نظر سفلی افتد در بدیحه بناور السموات والارض و سخن له عایدون بر زبان نهند و اگر دین  
 حالت نیز آن گویند که در آن حاله استغراق گفته بودند کافر مطلق گردند فی الحال چون بل بند  
 طالبان نظر توحید و تجرید اند پس حصول این نظر وقتی محقق گردد که طالب اولاً کیفیت مرتب  
 نزول اسوی الهد را دریابد که نازل از کجاست و شکی نیست در کجاست و جاری یکجا است چون در است  
 که از ذات مطلق است چه تصور دخول و خروج کفر است و جاری بدو است پس خواهد دانست که نازل  
 است و نه شکی نیست و زیجاری است آتی عزیز سعدین فهم و پاک من و بهم و اگر کیفیت نزول نداد  
 اینچه قویات را در دل نگذارد لاجرم بکفر افتد و محترمی الیوم جا غیر امن الملاحة اکنون شروع  
 است در کیفیت مراتب نزول بدان ایضاً نذر بصرک الهد باشد که اول که هنوز اسوی الهد  
 در وجود مطلق مندرج بود و حکم ظهور در بطون محقق و صفات قدیمه در ذات عزیزه مخفی و نام  
 غنیت و غیریت و اسم و رسم و لغت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب امکان  
 متقی بود آن مرتبه غیره قاهره را اهل توحید احدیت می نامند قولنا نام غنیت و غیریت متقی بود  
 بنا بر آنکه درین مرتبه اصلاً کثرت را تحقق نیست و این امور مستلزم کثرت است چه غنیت و غیریت بعین  
 اشینت تصور نمیشود و اسم نزد ایشان عبارت است از ذات با صفات وجودی چنان علم  
 و قدیر یا عدلی چون قدوس و سلام و رسم عبارت است از خلق و صفات خلق و وقت مبارک  
 است از صفات وجودی و وصف اعلام از صفات وجودی و عدلی و ظهور موجب کثرت است  
 و بطون فی ظهور تصور نمیشود و همچنین کثرت و وحدت و وجوب و امکان و وجوب عبارت از  
 اسماء الهی کلی و امکان عبارت از اسماء الهی کونی مرتبه دوم مرتبه وحدت است یعنی چون  
 ذات مطلق در پی خواش جالی در آمده تا خود را داند و آنچه در دست و از دست همه را جالاً  
 دریا بد این مرتبه را وحدت میگویند و این مرتبه را افشاء احدیت و وحدت نیز میگویند پوشیده  
 نیست که واحدیت از ناشی است چه واحدیت مرتبه تفصیل است و وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه  
 تفصیل از مرتبه اجمال ناشی میباشد اما افشاء احدیت که مراد است از مرتبه اطلاق بنا بر آنکه نسبت  
 از احدیت درین مرتبه است و الا فی الحقیقه مرتبه افشاء احدیت افشاء کل است و ایضاً وحدت افشاء

تمام قابلیت را که حقایق اشیاء اند و این مرتبه وحدت را ظهور بطون مساوی است و برین  
 نیز است جامع میان بر آن دو یعنی احدیت و واحدیت بیواسطه هر چه خواهد بود و توجه کند  
 او گیرد باعتبار آنکه قابل ظهور بطون نیز بود پس قابل شئی متضمن شئی است بالقوة احدیت و  
 واحدیت را منظر آمد و هر دو در و ظاهر شدند چه احدیت و چه احدیت نسبتین اند ظاهر غشی و ظاهر  
 نسبتی و استعدادی که رابط باشد و آن نسبت و استعداد هر دو طرف وحدت پس احدیت  
 واحدیت از وحدت منتشی شدند باعتبار آنکه منظر است و اگر نه فی الحقیقت احدیت منشا کل  
 است چنانکه محبت و محبوبیت از محبت و باعتبار وسطیت وحدت هر دو طرف را هم بر خست  
 بر و اطلاق میکنند و معنی برین امر حائل است و این وحدت اگر چه نسبت است عین احدیت است  
 باعتبار توجه بطون و انتفاء تعدد و تعیین و نسبت و عین واحدیت است باعتبار توجه بظهور  
 اثبات تعدد و تعیین و نسبت و در یاد که چو به انتفاء تعدد و تعیین و نسبت اعتبار کرده شود مرفعات  
 باین اعتبار احدی گویند بعد یا و تا از برای مبالغه الحاق میکنند احدیت می نامند چون اثبات  
 تعدد و تعیین نسبت اعتبار کرده شود مرفعات وحدت را باعتبار مواجته وحدت بطرف ظهور پس  
 ذات را باین اعتبار احدی گویند بعد از آن بای و تا از برای مبالغه در می آرند و احدیت می نامند  
 یعنی همین توجه وحدت بطرف ظهور را و احدیت میگویند الغرض حدت را دو مواجته است  
 یکی بطرف بطون که احدیت است و دوم بظهور که واحدیت است اگر توجه بطرف بطون کند  
 رنگ او گیرد و اگر توجه بطرف ظهور کند رنگ او گیرد و پس وحدت باعتبار ذات خود حکم وسطیت دارد و این اعتبار  
 با آنکه هر یک خود است باعتبار انتفاء تعدد و اثبات آن از آن با هم اوسط مسمی شدند باین اید  
 حروفی المبالغه لکن ابرج بعد جابیه و از برای تفهم این مرتبه و استقرار در ذهن آنرا افشاء کرده  
 چنانکه می بینی



التعین مابده اعتبار شئی غیره

توجه را که کند نسبت ظهور و شئی که در حدت  
 یکسر چنانکه از آن باب و اثبات آنش و غیره و یک  
 پس ذات طلوع درین که میگویند که چو در آن  
 تا هم خود را یافت و هم خود را از آن غیر را از  
 قید و حقیقت خودی و اما صفات باشند از برای  
 احوال ۱۲ ص ۱۲

الحقیقه المحمدیه ای المابیه المتی تتحقق بها صلی الله علیه وسلم وکان علیه السلام صورته باحتیاجت  
 لقلب عینه ومقامه فكان قاب قوسین ای کان خط البرزخیه الکبری قدر قوسی الا حدیه و  
 الوحدیه به تمیز احدیما عن الآخر اودنی عند اتحاد ذلك القوسین یعنی کمال قرب بنی علیه السلام من برزخ  
 است یا اودنی از آنکه باطن این برزخ است و این مراد است با اتحاد القوسین وریا بد که این مرتبه را  
 حقیقه محمدی نامیده بنا بر آنکه چون ذات مطلق خود را اجمالاً دریافته و آنچه از دست همه را اجمالاً  
 مشاهده کرد اول محمد را مشاهده کرد بل محض شهود محمد را وحدت گویند چه در شهود محمد علیه السلام  
 ذات را هم وجدان خود و هم شهود کل ماسوی ضمناً حاصل است پس وحدت نفس این مرتبه است  
 بنی اعتبار غلبه بطون و ظهور که مرتبه ذات و صفات و بی اعتبار توجه بباطن و ظاهراً که مرتبه  
 احدیت است و واحدیت تا پرورش عالم شود و لولا که لما اظهرت ربوبیتی و این دایره بوسط  
 عقلی که ما زانست در وسط او قوس کرده میشود بدو قوس که قوسی از ان مسمی است باحدیت  
 و قوس دیگر بواحدیت و آن خط وسطانی که برزخ است بنیما مسمی است بوحده و بقاب قوسین  
 و باعتبار آنکه حال تجلی اول است مسمی است بحقیقه محمدی صلی الله علیه وسلم چون وحدت برزخ  
 بود میان احدیت و واحدیت که طرفین بی ویند تصویر او بخط وسطانی دایره کرد و هر یک از احدیت  
 و واحدیت بقوس و تمثیل باعتبار حاصل تمیز طرفین دریا بد که قوس واحدیت منقسم کرده شد بچهار  
 قسم و اعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهود است زیرا که حق سبحانه و تعالی بان قسین اول که  
 وحدت برزخ تجلی کرد یعنی تبیین اول خود را ظاهراً کرد و آن نور است و خود را یافت و آن وجود  
 است و با خودی خودش حضوری بود و آن شهود است و چون بان حالت شعور ذات من حیث  
 الاسماء و الصفات مجمل بود علم است اما متوجه نشود که اولاً بر خود تجلی نبود بعد از ان شد و یا اولاً  
 مستتر بود بعد از ان متلاً لی شد و نا یافت بود بعد از ان یافت شد و غایب بود بعد از ان حاضر  
 شد و بخود بی خود حضور شد بلکه آنچه حاصل شد ازین نوع من الازل الی الابد حاصل است  
 زیرا که از مراتب ازلیه است نه از مراتب کونیه حادثیه دریا بد که ایراد این نوع مقولات از مراتب  
 غیر هم که از خواص آمده بنابر دو وجه اول آنکه اینهمه استناد عقلی است که از خواص آمده از برای  
 تفهیم و تفهیم عوام ایراد نموده اند دوم آنکه حصول این مراتب یعنی احدیت و وحدت و واحدیت  
 و غیر ذلک مرذات مطلق را از سببیت مطلق بودن ماسوی و باز هست مطلق آمدن پیش آمده  
 یعنی در مرتبه که ماسوی نیست مطلق بوده و تا آنرا مرتبه احدیت نامیده و چون ذات



در پی آنرا و در آنرا وحدت نامیده و چون ذات در پی تفصیل ناموسی در آمد آنرا وحدت نامیده و چون ذات  
فوت در پی تفصیل ناموسی در آمد آنرا واحدیت نامیده و الی غیره الا که من لمرتب یکی ذات را باعتبار احد  
گردانیدن ناموسی حاصل شده و الا در ذات هیچ تغییر و تبدیل نشده و نخواهد شد اکنون باز بر همین روم  
پس این یافت و پیدایی که وجود است و پیدا کننده کی که تلو و ذوات است و شهود که با خودی خودش ضو  
است کثرت اعتباری اندر زیرا که درین مرتبه مجملاً حاصل نه پس رقوم و احدیت که جانب کثرت ثبت  
کردن انب است از رقوم احدیت از آنکه این اعتبارات در آن حضرت از یکدیگر ممتاز نیستند بلکه عین  
یکدیگر اند یعنی در مرتبه احدیت هیچ چیز را اصلاً متمیز نبود و چون حالتی نسبت جمالی پیدا شد پسر  
باعتبار آنکه آن حالت شعور ذات من حیث الاسماء و الصفات مجملاً میشود علم میگویند و باعتبار آنکه  
آن تلو و ظهور وجود حقیقی میشود نور میگویند و باعتبار آنکه یافتن خود من حیث الاسماء و الصفات  
مجملاً میشود وجود میگویند و باعتبار آنکه آنچه در تفصیل است الی الابد مجملاً مشاهد میشود شهود  
میگویند پس در جانب کثرت ثبت کردن انب آمد و این امور را اعتبارات بنا بر آن گفت که  
درین مرتبه محض اعتبار اینها است و کجایی در مرتبه واحدیت خواهد بود که مرتبه تفصیل است مرتبه  
سیوم مرتبه واحدیت است یعنی چون ذات مطلق خوان آن شده که چنانکه در مرتبه وحدت ظهور  
بر شلوه جلوه کرد مجملاً مفضلاً نیز جلوه کند پس وحدت را توجه بر ظهور حاصل شده و این توجه متضمن  
کمال ذاتی و اسمانی بود بطریق اجمال کلیت چه بر طریق جزوی و تفصیلاً تماماً موقوف است بر  
مقایس بعضیها عن بعض چنانچه بیان کرده شود بحکم غلبه وحدت که مرتبه اجمال اجمال است نیز  
مقایس را در آن حضرت کنجائی نیست و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنا مطلق  
آنست که هر چه در صد تفصیل است من الازل الی الابد او را مشاهده شد شهوداً کلیاً و اجمالاً  
و او بدان شهود کلی مستغنی است از آن تفصیل بنا بر آنکه هر چه در صد و تفصیل است بدان  
شهود حاصل شد اگر چه بوجه اجمال بود پس درین مرتبه واحدیت مطلوب کمال اسمانی است  
چه چون توجه بر ظهور کرد ظهور اصلاً قرار گیرد و لہذا بعد از فناء عالم دیگر بار شرمع در ظهور  
خواهد کرد مکاً بداً نا اول خلق غنیة و کمال اسمانی وقتی حاصل شود که چنانکه در  
مرتبه وحدت یافت ذات و حضور ذات من حیث الاسماء و الصفات و تلو و یعنی ظهور  
ذات مجملاً حاصل بود و مفضلاً نیز حاصل شود و مفضلاً نیز حاصل نمیشود مگر به تمیز حقایق بعضیها  
عن بعض و بقوت حکم غیریت و لو باعتبار تا که اعتبار ظهور است چنانکه ظاهر همان

است که باطن بود پس ظاهر فی الحقیقه عین باطن است و دران حضرت وحدت تمیز حقایق  
و تمایز هر یک را راه نیست پس کمال اسمائی که مطلوب است وقتی حاصل شود که تعین دیگر  
نمیشود پس کمال مذکور که مطلوب بود و موقوف شد بر تعین و تجلی دیگر پس تعین و تجلی دیگر کرد  
و این تجلی و دیگر از تجلی حق بطریق نفس شست یعنی همچو نفس پرگنده از باطن شخصی منقطع ظاهر  
گشت که بآن انشعاقات جمیع حقایق الهی و کیانی و انسانی از یکدیگر ممتاز شدند و مراد از  
حقایق الهی اسماء الهی کلی است همچون ربیع باعث تا آخر و مراد از حقایق کیانی اسماء کیانی  
است همچون عقل کل و نفس کل تا آخر که بعد ازین بیان خواهد شد و بحقایق انسانی مرتبه  
جمیع که بیشتر بیان خواهد یافت و مراد از کون نزد ایشان عبارت است از وجود عالم از  
حیث حق بی هیچ آنچه در صد و تفصیل بود در تجلی ثانی پدید آمد بر ترتیب یعنی هر یک پس  
اسماء الهی و کونی مافوق ربی تا تحت خود است و هر یک تحت تجلی مافوق است چنانچه آخر بیان  
کرده خواهد شد و چون این تعین و تجلی ثانی نفسی و ظهوری از نفس اول بود لاجرم بصورت او  
ظاهر شد چنانچه او شمل بود بر احدیت و وحدت و بر زجیت این <sup>بیست و شش</sup> شمل است بر وحدت و کثرت  
و بر زخی که حاصل و جامع است بینما که وحدتی را که در ضمن <sup>و در ضمن</sup> است ظاهر وجود میگویند بنا بر آنکه  
اعتبار وجود که در مرتبه وحدت بود درین مرتبه ظاهر گشت که وجوب صف حاصل و است و وجوب  
اسماء الهی کلی را گویند که هست و هست از ربیع باعث تا آخر و کثرتی را گویند که در ضمن است یعنی  
کثرت اسماء را ظاهر علم میگویند من حیث تعلقه بحقایق الکنیه زیرا که اعتبار علم که در مرتبه وحدت  
بود درین مرتبه بطور آمد یعنی اسماء الهی کلی است که هست و هست از همه درین مرتبه اند که  
شعور ذات من حیث الاسماء و الصفات مفصلاً حاصل مذکور امکان از لوازم او است و امکان  
اسماء کونی را گویند که آن نیز هست و هست اسم از عقل کل و نفس کل تا آخر و این ظاهر وجود که درین  
مرتبه ثانی صورت احدیت است حقیقی از نه ایت احدیه در روی و کثرت است نبی از میان وحدت  
در روی که آن وحدتش ظاهر وجود است که شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت  
نبیش فشاء اسماء و صفات است و این ظاهر علم که درین مرتبه دوم صورت واحدیت است  
کثرتی است حقیقی از نه ایت واحدیت در روی و وحدت نیست نبی از اثر احدیت در روی که آن کثرت  
حقیقی را عیان نمائند و حقایق کونی میخوانند و این وحدت نبی را حضرت ارسام و عالم  
معانی میگویند و بحر امکان نیز میگویند که فون در قرآن کنایت از هست و اشارت بر نبی



ظاهر وجود که درین مرتبه است در هر یک احدیت و واحدیت سرایت کرده است لیکن حضرت احدیت را غلبه است و صورت احدیت است لاجرم از سرایت احدیت در وی وحدت حقیقی باشد و از سرایت واحدیت در وی کثرت نسبی بخلاف ظاهر علم درین مرتبه که در غلبه واحدیت است و صورت اوست پس کثرت حقیقی باشد از سرایت واحدیت در وی و وحدت نسبی از وجود اثر احدیت در وی نه سرایت وی پس وحدت آن ظاهر وجود که وحدت حقیقی است باطن ظاهر وجود است که شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت نسبی آن ظاهر وجود که اسماء و صفات از وی ظاهر شد پس کثرت حقیقی را اعیان ممکنات و حقایق کوئی نمیخوانند بنا بر آنکه فشار اشخاص ممکنات و حقایق خارجیه است و وحدت نسبی را حضرت ارشام و عالم معانی میگویند بنا بر آنکه ارشام و اعیان ثابته درین مرتبه است و اعیان ثابته معانی اشیا دارند و تجزای مکان نیز میگویند بنا بر آنکه فشار اسماء کوئی و محیط اینها است و تون اشارت این است بنا بر آنکه مرتبه ظاهر وجود همچون حجر است و حقایق کوئی که همچون ماسیما انداز و صورت گرفته اند اما آن برنج که در میان وجود و ظاهر علم است حقیقت انسانی است یعنی حقیقت آدم علیه السلام و مقام او که آن برنج صخره گویند همچنان برنج کبری که عبارت از وحدت است که حقیقت محمدی است و مقام اوست یعنی چون مرتبه وحدت که رساننده مرتبه احدیت است بواحدیت آن مقام محمد است صلی الله علیه و سلم یعنی واسطه درین ساندن اوست پس همچنان رساننده مرتبه ظاهر علم حقیقت آدم است صلوات الله علیه چه حقیقت او درین میان در آمده و لهذا محمد فضل انبیا و رسول آمده و بعد از محمد آدم افضلترین رسول گشته چه مرتبه ابتداء و انتباه او قریب بمرتبه محمد است علیه الصلوٰه و السلام اگر چه بعضی از کلمه انبیا نیز درین مرتبه مشارکت دارند ابتداء و انتباه اما اسم بر خیت بر آدم اطلاق کرده نمی آید در یاد بر چنانکه پیش از تفصیل محمد جامع جمیع حقایق الهی و کوئی آمده بعد از آدم صلوات الله علیه جامع جمیع حقایق الهی و کوئی آمده پس همچنان بعد از تفصیل عالم چون عالم مجردات و عالم ارواح و عالم امثال و عالم طبایع و عالم عناصر و عالم نبات و عالم حیوان و باز آدم در ظاهر جامع جمیع حقایق الهی و کوئی آمده و تمام حقایق کلی و جزوی را شامل شده و لهذا در انسان کامل همه حقایق الهی و کیانی ظاهر میشود و متخلق باینها میگردد و در همه موجودات پیشناسند بخلاف ملائکه و عقول و لهذا عزرازیل آدم را سجده نکرد زیرا که حق را در مرتبه خاک شناخت از برای تحقیق و تفهیم این مرتبه دائره دیگر انشا کردیم چنانکه فی مبینی \*



بیج مرتبه از بالا نیست و غیب العیوب بنابر آنکه این مرتبه بالائی همه مراتب محسوب است تا مرتبه  
 شهادت که اینها را محس غائب اند و وجود بحت بنابر آنکه معنی وجود ذات است و معنی بحت ظاهر  
 است و درین مرتبه ذات خالص است از اسم و رسم و لغت و وصف و محمول لغت بنابر آنکه لغت  
 نزد ایشان عبارت است از وصف شئونی و درین مرتبه وصف را اصلاً شئوت نیست و عین الکافور  
 بنابر آنکه چنانکه در کافور سبب قهر و غلبه او دیگری را اصلاً مستحق نیست و هر چند در و کفنی صفت  
 او گیر و همچنان درین مرتبه و آینه چنانچه بغایت مزه کافور نتوان رسید همچنان بغایت این مرتبه  
 نیز نتوان رسید و ذات سلج بنابر آنکه درین مرتبه با ذات بیج چیز نیست و سلج معرب ساده است  
 و منقطع الاشارات بنابر آنکه درین مرتبه اصلاً تمیز نیست تا قابل اشارت باشد و منقطع الوجدانی  
 بنابر آنکه درین مرتبه اصلاً وجدان نیست نه ذاتی و نه صفاتی و لفظ منقطع هر دو بار فصح طاء است  
 اسم مکان و وجدانی نسبت بوجدان است و غیب الهویه بنابر آنکه الهویه ذات بحت است و درین  
 مرتبه ذات غایب است اصلاً شعور با نیست و عین المطلق بنابر آنکه درین مرتبه من کل لوجوده  
 مطلق است شایسته غیر مطلق نیست بخلاف مراتب دیگر که در آنها مطلق مضاف است و ذات  
 بلا اعتبار بنابر آنکه درین مرتبه با ذات بیج اعتبار و تقید نیست و مرتبه الهویه اعلیٰ لذات لبحث  
 نسبت بهو است و هو اشارت بذات و نسبت برای سبالمعه است یعنی ذاتی که کامل است در ذاتیه  
 اصلاً با و غیر نیست بلان ایفرزند که مرتبه احدیت از روی ذات و حقیقه خویش از اسم و تشبیه  
 و معرّا است اما مرتبه وحدت چون ظهور و تجلی اولست اجمالاً فیس اگر چه شامل احدیت هم هست اما  
 تشبیه را شاید و او را اسماء با یا سامی ذات در مرتبه وحدت نیست الثقین الاول العلم المطلق لوجود  
 المطلق الوجود الحقیقه فلک لولایه المطلقة التجلی الاول لرابطة بین الظهور والبطون المحبة  
 الحقیقه الحقیقه المحمیه قابلیه اول مقام او ادنی برنخ البرانخ برزخیه الکبریٰ حدیه الجمع  
 اما ثقین اول ظاهر است و علم مطلق و وجود مطلق بنابر آنکه شعور ذات و یافت ذات است  
 یا اعتبارات درین مرتبه مطلق و محمل است بخلاف مراتب دیگر که درینها هر یک تقید یافته اند  
 وحدت حقیقی بنابر آنکه این هم باعتبار نفس ثقین اول است یعنی ذات وحدت که نسبت او  
 به دو طرف مساوی است بخلاف وحدت باعتبار مواجهه بطرف ظهور یا بطون که در و  
 شایسته ظهور و بطون است و فلک لولایه المطلقة بنابر آنکه این مرتبه ملا است مولات  
 مطلقه را که بیج مرتبه ولایت فوق اونیست بخلاف مراتب دیگر که مراتب انبیاء و اولیاء است

اینها مراتب مصنفه و معنی ولایت نزد ایشان قیام عبد است بحق نزد و فنا ذات  
خودیش و تجلی اول بنا بر آنکه ظهور اول است و الیه رابطه بین ظهور و البطون بنا بر آنکه  
میان ذات که واحد است من کل الوجوه و الصفات که مرتبه کثرت است ربط میدهد  
الکثره الحقیقه بنا بر آنکه درین مرتبه است حقیقتی که اشارت بدو است گفت گذرا تحقیقا  
فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف کثر مخفی نزد ایشان عبارت است از هویت  
احدیه که رمز کون است در غیب و آن باطن ترین همه باطنهاست و شاید که مراد از حقیقه  
توجه ظهور باشد بر جانب خلق و الحقیقه المحمدیه بیان آن بالا گذشت و تقابلیه اول بنا بر آنکه  
بیولاء و سبدا همه قابلیت است و مقام او ادنی نزد ایشان عبارت است از احدیت عین  
جمع ذاتیه که از و تعبیر واقعت بقوله اذ ادنی زیرا آنکه درین مرتبه مرتفع است تمیز و  
اشفقت اعتباریه بفناء محض و طمس کلی برای همه رسوم و تبرخ البرایخ و لبرخیه لکبر  
بنا بر آنکه احدیه الجمع عبارت است از اعتبار ذات من حیث هی بے اعتبار اسقاط صفات  
و اثبات آن بجهتی که مندرج شود در ان نسبت حضرت و احدیت و تعیین اول باعتبار طرف  
ظهور که شامل است نسبت و احدیت را بر آن ای فرزند که چون ذات و وحدت توجه ظهور  
آورده این مرتبه را و احدیت نامند پس چون مرتبه و احدیت منشاء کثرت است ایراد تمثیل  
از بر او آفت و اطلاق اسماء بر و الیق آسانی ذات در مرتبه و احدیت این است التّعیین  
الثانی معدن الکثر منشاء السوی حضرت الجمع و الوجود حضرت الاسماء و الصفات حضرت  
الالوهیه قابلیت الکثر احدیه الکثر فلک الحیوة قابلیت ظهور منشاء الکثر نفس الریح  
فتبی العابرین آتیین ثانی ظاهر است و معدن الکثر بنا بر آنکه منشاء کثرت است و منشاء  
السوی بنا بر آنکه وجود حق که ظاهر است بطور ممکنات باعتبار ظهور او بصور ممکنات اسم  
سوی و غیر می نامند و حضرت الجمع و الوجود بنا بر آنکه میگویند که جمع عبارت است از  
وحدت باعتبار طرف ظهور و آن باطن این مرتبه است و درین مرتبه یافتن ذات است  
من حیث الاسماء و الصفات و حضرت الاسماء و الصفات و حضرت الالوهیه بنا بر آنکه این مرتبه  
شامل اسماء و صفات است و الیه عبارت است از حضرت همگی اسماء و صفات و فعال و قابلیت  
الکثره بنا بر آنکه این دایره و بیان حقایق اشیا است و آن قابل کثرت و وجودات خارجیه  
است و احدیه الکثره باعتبار طرف ظهور باشد چنانکه احدیه الجمع و فلک الحیوة بنا بر آنکه دایره

عالم بر آن مرتبه است که متضمن احقاق عالم اجسام و انوار است بنا بر آنکه متضمن کرسی است که ملا  
حیوة عالم است چون تاثيرات موقوف بر اشد وقایع الطهور و منشاء الکثر بنا بر آنکه متضمن حقایق  
عالم است که منشاء کثرت و قابلیت ظهور عالم است و متضمن همان بنا بر آنکه متضمن حقایق تعالی ثانی است  
چنانچه بیشتر خواهد آمد و تعالی ثانی همچون اثبات متضمن رحمت عالم است متضمن العابدین بنا بر آنکه  
متضمن تبه الوسیة است بدان غیر از آنکه چون ات و حدت توجیه بر تبه و حدیث نموده مراتبی معهود  
و تعینات معهوده نیز یک لیل توجیه یک لکه و چهل هزار وجود آمده تا قصر قالبی مبنای یافته در خارج  
آیا چون از روی حقیقه و اصالت نظر کنی مرآتات و تعینات وجود در مرتبه واحدیت اکثر من ان  
یخصی انکه بر گز در حد و عدد و غل نگویند کما قال الله تعالی قل لو کان البحر مِداداً لکُتبت دینی  
لکُفد البحر قبل ان تنفد کُتبت دینی و کفر جنتنا بمنزله مدد آچنانچه ذات نامحدود نامتناهی است  
همچنان تعینات نامحدود اند که اکر اشارت بانست نیز که مری هر شی علیحه از اشیاء کبیره  
و صغیره چون ذرات و غیر هم اسمی باید از اسماء بار تعالی پس عقلا دانند که تعینات از حد و عدد و فرقتند  
زیر که ذات در مرتبه واحدیت بکمال الوسیة رسیده و الوسیة عبارتست از حصول کلی اسماء ذات متفا  
و آن نامحدود و لیکن کلیات اسماء و صفات بیست و هشت اند که تعین یافته اند بر تبه و تحت  
هر یکی از کلیات اسماء نامحدود اند که مری اشیاء نامحدود آمده اند و ظاهر کننده اشیاء اند هم از آنست  
که کلیات اسماء ظاهر کننده کلیات اکوان آمده اند و جزئیات اسماء که در تحت هر کدام از کلیات اند  
ظاهر کننده جزئیات اکوان دره اند که آنها در تحت کلیات اکوان اند پس اسمی کلیات اسماء نیست  
بدیع باحث باطن ظاهر حکیم محیط عقل کل نفس کل طبیعت کل جوهر بسیار شکل کل شکور غنی الدهر  
مقتدر رب علیم قاهر جتم کل عرش کرسی فلک البروج فلک المنزل فلک حل نور مصوم محقق  
مبین قایض حی فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک زهری فلک عطارد و حی میست  
عزیز رازق ذل قوی فلک مکره آتش کره هوا کره آب کره خاک مرتبه جاد و لطیف جامع  
تقیع الدرجات مرتبه نبات مرتبه حیوان مرتبه جن مرتبه انسان مرتبه جامع بدان ای فرزند  
که هر یک از این بیست و هشت اسماء عبارت است از استعداد خاص و همچنین بیست و هشت  
منازل عبارت است از استعداد خاص که هر کدام از استعداد حروف و منازل در تحت  
استعداد هر کدام از اسماء الهی کلی حاصل شد پس چنانکه استعداد کلیات اسماء را در خارج  
معورنی هست یکی به نزدیک تکلم در مخرج و دیگری به نزدیک کتابت و حروف را در معنی

همان استعداد حروف را در خارج صورت بسته است

روحانیت نیز نسبت از ملائکی که آن ملائک را در عالم علوی با سماء آن حروف می نامند  
چنانکه ملک الف و غیره میگویند و همچنین منازل را در پنج صورتی هست پس هر کدام از  
کلیات اسماء هم مربی استعداد حروف و هم مربی استعداد منازل آمده و هم مربی است تحت خود  
از کلیات اسماء دیگر آمده یکی از آنجه اسماء الهی اسم بیع است یعنی استعدادی است خاص  
ذات واحدیت را و اصل قابلیت است آنهاست که در تحت او نیند لهذا متوجه و مربی عقل اول  
شده که سببی است بقلم و منظر ابداع چه این عقل اول وجود یافته است به امر کن بی سبق ماده و زمان و  
مثال و نیز متوجه و مربی شد بر ابداع حروف الف که از او متولدند همه حروف و نیز متوجه و مربی شد  
بر ابداع حاملان قوائم عرش و نیز متوجه و مربی شد بر ابداع شریطین که اول منازل است بدانکه  
بیع استعداد خاص است که موجب ظهور عقل کل است و تربیت او و استعداد است برای منظر  
آن و همچنین بر یک از جزئیات و استعداد بدیهه موجب ظهور تربیت است و هر یک جزئیات  
عقول را و آنچه با ابداع تعلق دارد و معنی ابداع ابداعی است بغیر ماده و مثال چنانکه عقل اول  
بلکه هر شیئی بی مثال است اگر چه ماده دارد زیرا که نزد ایشان تجلی تکرار نیست پس بر یک مخلوق  
را تعلق با ابداع هست و تویم هم باعث استعداد خاص است و این استعداد اصل قابلیت غایی  
است و لهذا متوجه و مربی شد بر ابداع نفس کل و متوجه است از حروف بر ابداع حرفها و از  
منازل بر بطین دریا بد که نفس کل لوح محفوظ را گویند که این اول موجود انبغاثی است که وجود  
یافته است بسبب عقل اول از امر الهی بدانکه باعث استعدادی خاص است که موجب  
ظهور نفس کل است و تربیت او و استعداد است برای منظر آن و همچنین بر یک از جزئیات استعداد  
باعثی که در ضمن اسم باعث آید موجب ظهور تربیت بر هر یک از جزئیات و استعداد است را که در  
ضمن نفس کل است و بالجملة بر یکی تجلی بحث ازین اسم است سیوم هم باطن متوجه است بخلق  
طبیعت کل که در او شیاء مبطن اند زیرا که اصل قابلیت طباغ است و نیز متوجه است بر آنچه  
طبیعت را میدهد از انفس عالم و نیز متوجه است بر حصص در حقایق و نیز متوجه بر فرق در حقایق چنان  
و نیز متوجه بر ابداع عین جمله از حروف و متوجه بر ابداع ثریا از منازل چهارم هم آخر متوجه است بر  
خلق جوهریها که ماده جسم است که آخر مراتب ظهور وجود است و وجود درین مرتبه در غایت نخست  
است چه از کمال لطافت بکمال کثافت تنزلی یافته و نیز متوجه است بر ابداع جمله از حروف و  
ایجاد بر آن از منازل دریا بد که بر یک از طبیعت کل وجود هر یک با محمول وجود اند و وجود عین



ندارند چنانچه عقل کل و نفس کل دارند پنجم اسم ظاهر متوجه است بر ایجاد شکل کل که ظهور بیونی  
 بران است و بیونی باصطلاح حکما چیزی را گویند که ماده اشیا باشد و نیز متوجه است  
 از حروف بر خین سحر و از منازل بر بقعه دریا بد که معنی شکل قید است و مشکل آنکه مقید  
 سازد ذات خود را بشکل که بآن شکل ظاهر سازد و خود را پس هر چه ظاهر است از تفصیل  
 عالم حضرت الهی صورتی آن هست که مقید میشود آن صورت الهی باین صورت اگر این صورت  
 بنودی صورتی الهی ظاهر نشدی پس شکل کل شامل همه صورت و اشکال است همچون  
 فلک طلس که شامل است آنچه در فلک کوکب و منازل است قولنا حضرت الهی را صورت  
 آن هست که مقید میشود آن صورت الهی باین صورت یعنی حضرت الهی را صفت آنست که مقید  
 میشود آن صفت الهی باین صورت و مراد از تقدیر آن صفت باین صورت مری آمدن و متوجه  
 شدن آن صفت است مر این صورت را در خارج و این واقع است که اهل بلاغت صفت را  
 بصورت عبارت کنند و اگر این معانی مری نگردد پس هر آینه بکفر و الحاد و رافقی زیرا که اقتدا  
 تعالی را صورت اثبات کردن کفر بود ششم اسم حکیم است متوجه بر ایجاد جسم کل که اصل  
 قابلیت اجسام مختلفه است که در اجتماع طبایع مختلفه از حکمت است و بر ایجاد حرف خا و سحر  
 و بر منزل اسمی دریا بد که جسم کل اول صور طبعیه است که طبیعت حکم خویش در و اظهار کرده است  
 پس حرارت و رطوبت و برودت و یوست را قبول کرد حق تعالی ظاهر گردانیده است در و  
 صور همه عالم بر استعدادات مختلفه در هر صورت هفتم اسم محیط متوجه است بر ایجاد عرش که  
 محیط اجسام است و نیز متوجه است بر ایجاد حرف قاف و بر منزل ذراع دریا بد که عرش از  
 جهت استعداد و کرمیته محیط تمام عالم است و آنچه محیط عرش است نیز مستدیر است  
 حتی المولدات هشتم اسم شکور است بر ایجاد کرسی و حرف کاف و منزل نشره پنجم  
 اسم غنی الدهر متوجه است بر ایجاد فلک طلس که فلک البروج است نزد حکما و اشخاص  
 او با اسم دهر است و لهذا اضافت بدهر کرد و نیز متوجه است بر ایجاد حرف جیم و منزل طرفه  
 و پنجم اسم مقتدر متوجه است بر ایجاد فلک المنازل و جنات و تقدیر صور کوکب در  
 مغفرت است و نیز متوجه است بر ایجاد حرف شین سحر و منزل حجه الاسد دریا بد که نزد اهل  
 کشف عرش و کرسی و راه فلک طلس و فلک المنازل است و فوق اینها است یا زدهم اسم رب  
 متوجه است بر ایجاد سواد اولی و ملک کوکب و آن که در محل است و نیز متوجه است بر ایجاد بیت و

در ایام اسدرة المنتهى و برای یاد و خلیل و برای یاد و یوم السبت و برای یاد و حرف یا که آخر خود نوشت ایجا  
نیز این نام منازل در یاد که بیت معمور درین اسم است بر سمت کعبه چنانچه در خبر وارد است و استقامت  
سه حصه که وقت علی الکعبه و اسدرة المنتهى شجره ایست اوراق او چون اذن فیل و ثمرات او چون  
سبزه درین شجره منتهی میشود اعمال بنی آدم را و لهذا اسدرة المنتهى مینامند و در آن شجره منصفه  
ایست که آن منصفه مقعد جبرائیل است و دوازدهم اسم علیم متوجه است برای یاد و اسماء ثانی و کوکب  
آنکه مشربیت و نیز متوجه است بر ملک آن اسم و یوم الخمیس و موسی علیه السلام و حرف ضا و تحمیه  
و منزل حرف تیز و دهم اسم قاهر متوجه است برای یاد و اسماء ثالث و کوکب آنکه سرخ است و برای یاد و ملک  
آن اسم است و برای یاد و راون علیه السلام و یوم الثلاثاء و حرف لام و منزل عوا چهارم دهم اسم  
نور متوجه است برای یاد و اسماء چهارم و برای یاد و ملک آن و برای یاد و آفتاب میرا که اسم کوکب است از  
روحی نور و برای یاد و یوم الاحد و بر حرف نون و بر منزل سماک اعزل و این اسم الهی ایجا کرد  
این اسماء را در یوم الاحد پانزدهم اسم مصور متوجه است برای یاد و اسماء خامسه ملک آن و کوکب  
آنکه زهره است و برای یاد و یوسف علیه السلام و بر منزل عقل و بر حرف را و جمله و بر یوم الجمعة  
شانزدهم اسم محیی متوجه است برای یاد و اسماء سادسه ملک آن و کوکب آن که عطار است و بر  
ایجاد یوم الاربعاء و برای یاد و عیسی علیه السلام و بر حرف طار جمله و بر منزل ان مان و یوم سبلین  
متوجه است برای یاد و اسماء و نیا و ملک آن و کوکب آن که قمر است و متوجه است بر مقادیر از منته و بر  
ایجاد یوم الاثنین و بر آدم علیه السلام و بر حرف دال و جمله و بر منزل اکند و دهم اسم قایض متوجه  
است برای یاد و کرده اثر و بر آنچه ظاهر میشود در آن و بر ملک آن و بر حرف تا و متقطعه برد و نقطه از  
فوق و بر منزل قلب نور دهم اسم حی متوجه است برای یاد و کرده هوا و بر یاد و ملک آن بر آنچه در آن کرده  
ظاهر میشود از حیث باج و سجالات و بر حرف زار و جمعه و بر منزل شوله در یاد که ملک اسماء است بر  
و مخلوق است از هوا و بیستم اسم محیی متوجه است برای یاد و کرده ما و بر ملک آن و آنچه ظاهر میشود در  
بر حرف سین و جمله و بر منزل بغائم بیست و یکم اسم میت متوجه است برای یاد و کرده ارض زیرا که  
مجمع اموات است و نقیض نمیکند در حیوانات و بر آنچه در و ظاهر میشود و بر حرف صاد و جمله و  
بر منزل ان لغه بیست و دوم اسم عزیز متوجه است برای یاد و معاون و بر حرف ظا و جمعه و بر منزل سعد الیراک  
بیست و سیوم اسم رائق متوجه است برای یاد و نبات زیرا که رائق حیوانات است و بر ثمار و مثلثه  
و بر منزل سبعین بیست و چهارم اسم بذل متوجه است برای یاد و حیوانات و بر ذال و جمعه و بر



منزل سعد اسمع وحق جل و علا میفرماید وَ لَکُمُ فِیْهَا دَرَجَاتٌ بِکُمْ وَ مَنَاسِبُهَا یَا کُلُّونَ وَ عِلْمُ اَکْثَرِ  
 مزل است در عالم به تنخیر حیوانات که منظر اولال اند خاصه درندگان بیست و پنجم هم قوی متوجه است  
 بر ایسا ملائکه و بر حرف فاء و بر منزل سعد الا خفیه دریا بد که در ملائکه قوت ظاهر شد با دهم قوت  
 بیست و ششم هم لطیف متوجه است بر ایسا و جن و بر حرف باء موصده و بر منزل انی دریا بد که  
 شیاطین اشقیاء جن اند و بر سعد ایشان باقی است اسم جن و این خلقی است میان ملائکه و بشر  
 نسبت بملک کثیف و نسبت به بشر لطیف بیست و هفتم اسم جامع متوجه است بر ایسا و انسان بر  
 حرف میم و بر منزل مؤخر دریا بد که چون حق تعالی خواست کمال این نشاء انسانی جمع کرد و را  
 بید خویش و بخشید را را یکی تعاقب عالم و تجلی شد و را در ضمن جمیع اسماء پس شامل شد و  
 جمیع صور آئینه و کونی و را و خود روح عالم شد و اصناف عالم همچون اعضاء جسم روح را تا  
 اگر مفارق شود این انسان از عالم پس عالم معطل شود چون این اسم جامع قابل حضرت  
 بود بذاته صحیح شد خلافت برای این انسان دریا بد که این اسم جامع نیز دایشان الله است  
 که شامل اسماء و صفات است سوال الله اسم ذات است مستجمع جمیع صفات پس با شستی که  
 استعداد او مقدم از استعداد همه اسماء می پس مؤخر آمدن او را و جوی باید جواب واضح آنکه  
 استعداد او مقدم آمده است که هرگز آن برین صغری است که عبارت از مرتبه آدم است صلوات  
 علی نبینا وعلیه آله و تربیت او مؤخر آمده است زیرا که تربیت کرده شده او و ظهور او که آدم است از  
 روی ظهور مؤخر است پس مؤخر آمدن او بنا بر تربیت است سوال آدم چون شرف با سو  
 افتد است ظهور او مؤخر چرا آمده جواب این از اسلوب کابر است که اولاً آدم و ششم راضف اند  
 صف بر سرای استاد میکنند بعد از آن خود از سرای بدی آیند و ظاهر میشوند تا شرف و در  
 همه انبای جنس ظاهر شود از ان روی که تا مردم دانند که جمیع حشم و خدمت منظر قدم فلان کسند  
 پس این را بران قیاس میکن و هم از انست که محمد علیه السلام از روی مرتبه مقدم بوده و از روی  
 ظهور مؤخر آمده لقوله علیه السلام کنت نبیا و آدم من الما و الطین و کقول من قال  
 لکننا بصورت ابره زاولاد آدم از روی مرتبه همه حال برترم والله اعلم بالصواب بیست و هفتم  
 اسم رفیع الدرجات که او مبرنی است مرتبه جامع را که برینج است میان اسماء الهی کلنی و اسماء  
 کونی و متوجه است بر تعیین مراتب روی اجمالاً نه بر ایسا و مراتب زیرا که مجموع مراتب نسبت  
 و انصاف بوجود دارند زیرا که عین خارجی ندارند پس معلوم شد که انسان قابل حضرتین

باشد و این مرتبه جامع حضمین زیرا که انسان را استعداد این مرتبه است و بر احوال حرفی او  
 و منزلت پادشاه در پادشاهی و اسماء را مرتبه است که نسبت آن مرتبه مراحم دیگر را و برای هر صورت  
 در عالم مرتبه است که نسبت آن مرتبه صورت دیگر را و مراتب غیر متناهی اند و درجات عبارت از این  
 مرتبه است یعنی از ان رفیع اند و بعضی ارفع خواهد الهی خواه کونی و یا بد که کلیات اسماء الهی بر  
 وفق کلیات اکوان این مذکورین اند اما جزئیات اسماء را حدی و نهایتی نیست چنانکه جزئیات  
 اکوان را بدان ای فرزند چنانچه برنج کبری را اسمی بوده همچنان برنج سفیدی را اسمی است  
 و اسمی او اینست قلاب توسیع الوجوب و الا مکان مرج البحرین یلتقیان مینا برنج لایبغیان  
 الحقیقة الانسانیة البرنج الثانی مرتبة العالیة لمتقی العالمین یا مابودن این خط فاصل قلاب  
 توسیع الوجوب و الا مکان بنا بر آنکه وجوب عبارت است از اسماء الهی کلی و امکان عبارتست  
 از اسماء الهی کونی و این خط جامع هر دو است خلط کرد اند متعالی دریا و وجوب و امکان را که متقی  
 است میان آن هر دو دریا برنج حاصل که این خط نیکدازد که هر دو با هم جمع شوند اما بودن حقیقت  
 انسانی بنا بر آنکه این خط حقیقة آدم است علیه السلام اما برنج ثانی چنانکه بالا گذشت و اما  
 مرتبة العالیة بنا بر آنکه همان آفتاب را میوشاند پس انیم مرتبه را عمار جبهه آن گویند که آفتاب حیات  
 را اندک ظهور خود می پوشاند و اما متقی العالمین بنا بر آنکه در وجع شده است عالم وجوب امکان  
 که اسماء الهی و کونی است مشترک بین الربوبیة و العبودیة نوشته شد بر ذات خط بنا بر آنکه  
 باطن این خط که اسماء الهی کلی اند بر فی ظاهر آن خط اند که اسماء الهی کونی اند و مرتبة عبودیت  
 است ظاهر وجود نوشته شد در طرف باطن خط بنا بر آنکه آن مرتبه که ظاهر وجود است باطن  
 خط مذکور است ظاهر علم نوشته شد در طرف ظاهر خط بنا بر آنکه مرتبه که ظاهر علم است ظاهر خط  
 مذکور است مخصوص بالربوبیة یعنی باطن خط مخصوص بالعبودیة یعنی ظاهر خط بدان می فرزند  
 که بر قوس طرف باطن خط این اسماء اطلاق میکنند قوس ظاهر الوجود و تجر الوجود و حضرت الوجوب  
 و مرتبة اللو بیة و عالم الجبروت و مرتبة الاسماء و الصفات و الحقایق الالو بیة و التجلی الثانی  
 و المنبسط علی اعیان المکنات سبحانه ذی العزة و العظمة و الکبریا و الجبروت قوس ظاهر وجود  
 می نامند بنا بر آنکه وجود درین مرتبه ظهور یافته است و تجر الوجود بنا بر آنکه درین مرتبه وجود در  
 غایت کثرت است و حضرت الوجوب بنا بر آنکه بالا گذشت و مرتبة اللو بیة بنا بر آنکه اللو بیة  
 عبارت است از همه اسماء ذات و صفات و افعال و این قوس محیط همه است و مرتبة اسماء

صفات بنا بر آنکه مذکور شد این زمان و حقایق الالهیه بنا بر آنکه حقایق الهیه عبارت است از  
 اسماء الهی کلی که نیست و مشیت اند یا اعیان ثابته و این قوس محیط اینها است اجمالاً و لم یسط  
 علی الاعیان امکانات بنا بر آنکه انبساط گرفته است درین قوس بر اعیان ممکنات از حیثیت  
 حقیقت و سببانه ذوی اعزّه و عظمت و الکبریا و الجبروت بنا بر آنکه مرتبه عظمت و کبریا و متشابهات  
 است یعنی جبروت و صفات الهیه از آنکه بر قوس طرف ظاهر خط بر خ این اسماء اطلاق میگردد قوس ظاهر علم  
 من حیث تعلقه بالحقایق الکلونیه و تخر لاسکان و مرتبه الحقایق الکلونیه و عالم المعانی و حضرت  
 الارقسام و حضرت الاستعدادات و محیط الانوار الالهیه سببانه ذوی الملک الملکوت قوس ظاهر  
 العلم و تخر لاسکان و مرتبه الحقایق الکلونیه می نامند بنا بر آنکه از بالا معلوم شد و عالم المعانی  
 و حضرت الارقسام و استعدادات بنا بر آنکه مرتبه معانی و اقسامات و استعدادات علم لطیف  
 و کشف است یعنی مجردات و اجسام و محیط الانوار الالهیه بنا بر آنکه مظهر اسماء الهیه است و سببانه  
 ذوی الملک الملکوت بنا بر آنکه درین مرتبه استعداد هر عالم ملک ملکوت یعنی طایک است سببانه  
 الرحمن الرحیم المحمد مد رب العالمین الرحمن الرحیم مالک يوم الدين در قوس ظاهر وجود نوشته  
 بنا بر آنکه معنی جدا ظاهر صفات کمال است و این قوس مرتبه صفات است ایماک لغیر و ایاک  
 ششین ایدنا الصراط المستقیم صراط المیزان انبت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین در قوس  
 ظاهر علم نوشته شد بنا بر آنکه این قوسین مرتبه اسماء کوئی است که مخصوص اند به عبودیت و تسبیح  
 و تملیل و تجید و تبارک که دائره ثانی در ظاهر وجود و ظاهر علم و بر خ انسانی است ظاهر وجود  
 چنانچه بالا گذشت عبارت است از طرف باطن تعیین ثانی و ظاهر علم از طرف ظاهر و بر خ از  
 امر حایل که شامل هر دو است و آنچه مندرج است در آن هر دو از اسماء الهی و کوئی و آن حقیقه  
 آدم است علیه السلام و لهذا تعلیم همه اسماء یافت و تسبیح حق به همه اسماء کرد و عابد به گشت و سجده  
 ملائکه و عقول که عبادت و تسبیح نمیکند مگر اسمی که مری اینها است و حق را بغیر آن اسماء نشناختند  
 و لهذا ابلیس جمیع اسماء را که آدم علیه السلام ظهور یافته غیر اسماء حق دانست و آدم را سجد  
 نکرد و کافر گشت و غدا میشود که هر یک از شجره در تسبیح حق بغیر اسمی که رب و ست نمیکند  
 و کافر میشوند و ابلیس حیثیت دریا پر که آنچه علم نزد نفوذ حق باید کرد و ابلیس نفوذ نکرد و  
 ابداً اقلی نمود و فریاد از اخیر مرتبه بر آورد کافر شد بدان ایفرزند که اکثر شرشان و شرشان این بان  
 همچنان ابلیس نفوذ حق نمیکند در قوا عد علم کلام و علم توحید و تصوف پس چون علم ایشان

بکنه مقالات موحیدین نمیرسد نیکنید و الله اعلم بالصواب بل از گمان فاسد خود لاف میزنند که  
 ما فیهیدیم و یافتیم تا بمضمون ظن کاسد خود مقالات کفر بر زبان رانده کافر میشوید اکنون بر تو با  
 ایزد موحد که این مراتبات تنزلات ماسوی صدر ادریات ضبط محفوظ گردان تا بدانی که ظاهر  
 و باطن حق کدام است تا ایمان خود را بسلامت نگهداری والا همچون محمدان و مساحبان مبتدعان  
 زمانه در خدا شناسی و حق طلبی لغزش یابی و کافر گردی چنانکه بعضی پیران و میردان این مانده همه  
 اشداء را خدا میگیرند و بعضی ارواح و نفس را خدا میگیرند و بعضی خدا را همچون نم در گیاه در خلایق  
 در آمده تصور میکنند و الی غیر ذلک از عقائد فاسده را معتقد میشوند و بر زبان میارند پس کافر  
 اند و کمال الویل لهم و لمن قلدهم بدانکه ظاهریت حق عبارتست ازین تعین ثانی که مرتبه  
 واحدیت است باین حقایق کوئی زیرا که اینها کمال ظهور حق اند و این تعین ثانی با حقایق  
 کوئی که ازین تعین ثانی ظاهر گشته اند از غیب هویت است که مرتبه ذاتست که آنرا باطن  
 گویند پس حقایق کوئی با تعین ثانی که اکنون ظاهریت حق است در باطن بود از روی  
 ظاهر بل عین باطن بود از روی حقیقه زیرا که در مرتبه باطن تمیز نیست تا احاطه تصور شود  
 بل بایست وجود است چون ظاهر گشت اسم ظاهر و باطن یافت پس این تعین ثانی از آن  
 که باطن بوده است اول است چنانچه از آن روی که ظاهر است آخر است و کثرتی که بحجب  
 ظاهر است قاصع وحدت نیست یعنی کثرت ظاهر موجب کثرت حق نمیشود بل وجود واحد است  
 از سبب تنبیه نمیشود و هو الان کما کان همچون صفات ذاتیه حق که هر صفت واحد است  
 و تعلقات و ظهورات اینها لایزات است و در ذات اینها هیچ تغیر و تبدل نمیشود  
 چنانکه آری نه در راس است و پای و چشم و گوش و جوارح و روح و قلب و نفس و عقل و قوا و  
 ظاهر می و باطنی که در حدصر نمی آیند این مجموع زید است پس کثرت این مجموع موجب کثرت  
 زید نمیشود و از حیثی که واحد است متغیر و متبدل نمیکرد و اگر نه یک یا چندین زید  
 شدند می و تمیثل برزید باعتبار آنکه چنانکه هر یک جزا از زید خارج نیست همچنان حقایق  
 کوئی از ذات خارج نیستند بلکه در مرتبه ذات که مراد از احدیت است عین اندیشه با اعتبار  
 آنکه حق کل است و عالم اجزاء اوست تا اگر عالم اجزاء حق بودی در ذات حق تغیر و نقصان  
 لازم آمدی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این گمان کفر است پس این تخلی ثانی  
 و حقایق کوئی که ظاهر است موجب کثرت وحدت نمیکرد و اگر چه در ظاهر کثرت مشاهده است

اینها در کتب معتزله و از کثرت اجزاء و کثرت کثرت زید

مثل عقل کل و نفس کل و طبیعت کل و جوهر مباح که میو لا است یعنی مادی اجسام است لا در  
 صور اجسام ظهور یافته است و مثل عرش و کرسی و افلاک و عناصر رجه و مولدات یعنی  
 موالید مثله که معدن و نبات و حیوانات است و مثل رز و نقره و سیب و انگور و انسان  
 و فرس و افراد هر مزی که در حد حصر نمی آید اینها همه جزاء حق نیستند چنانچه در زیده گفته شد  
 که روح و قلب و نفس و عقل و حواس و قوای ظاهری و باطنی بلکه حق مجموع آنهاست بمعنی که  
 گذشت یعنی در مرتبه احدیت پس آنچه موعدان سلف انا الحق و سبحانی ما اعظم شأنی و مانی  
 جنتی غیر از بدسیگفته اند بدیعنی گفته اند اما در ساعتی که این کلمات از ایشان صدور می یافت  
 فی از خود خبر بودند و نه از غیر تا اگر در آن حالت تمام اعضاء ایشان را کسی بریدی ز خود خبر  
 نشدندی چنانکه منصوص علاج بل اکثر اوقات آلات قاطعه بر تن ایشان اثر نکردی چنانکه  
 بایزید سبطانی و چون از حالت استغراق بدر می رفتند هرگز این کلمات نداشتند و اندو اگر بروا  
 داشتندی کافر میشدندی زیرا که اگر کسی معنوی از اعضاء و قوای زیدی که و یا فرض کند  
 که این زیداست پس آن معنی خطا باشد و خلاف واقع چه که اعضاء و قوای زیدی حصر اند  
 پس چندین هزار زیده دیده باشد و این خلاف واقعست چرا که زیدا این مجموعه است نه آنکه  
 هر یک از قوای جزوی از اجزاء قوای زیده است پس ازین تصریح معلوم آمد که عقل  
 کل و نفس کل و طبیعت کل و عرش و کرسی و فلک و ملک را و نجوم و کواکب گوید که  
 این خداست این کفر و زندقه است پس کافر گردد و اگر اینها در مرتبه احدیت عین بودند  
 پس اینجا نام عینیت اطلاق کرده نشود همچون معلومات حق که در مرتبه علم عین حق بودند  
 و درین مرتبه نه عین علم اند و نه قائم بحق و الا همگی این اشیاء خدا بودی و اثبات خدا یا نه نقلاً  
 کفر است و عقلاً سفاکت زیرا که این اشیاء تغیر و تبدیل و نقصان می یابند پس چگونه  
 نقصان دادی و کی بنقصان خود را ضعی شدی فهم من فهم و اندا علم بالصواب بدان ای  
 فرزند که عالم حدشان که اسم غیریت و سوائیت بروا اطلاق میکنند بر دو قسم است عالم لطیف  
 یعنی عالم مجردات که باجه ندارند و آن عالم ارواح است یعنی نفوس ناطقه بشریه و خواص  
 به بدن گرفته باشد خواه نه و عقول یعنی ملائکه کربیه و نفس یعنی ملائکه سماویه و غیرهم  
 و عالم کثیف یعنی مادی و آن عالم اجسام و اجساد است که آن از محیط عرش است تا مرکز  
 خاک این هر دو قسم درین دایره که مراد از تجلی و تعین ثانی است پس این تعین ثانی

محیط است بر جمیع عوالم لطیف و کثیف و جمیع عوالم ثابت و بوی ظاهر و صراط و میزان و حجت  
و نیز این همه در محیط این تعیین ثانی است بدان ایفرزند که این بیست و هشت اسماء الهی  
کونی که در قوس ظاهر علم است کلیات و حقایق عالم ارواح و اجساد و عبارات ازین  
نه صورت و وجودات خارجی اینها است چه بعضی ازینها اصلاً وجود خارجی ندارند همچون  
طبیعت کل و جوهریها و هر یک ازینها همچون دایره محیط است بر آنچه در محیط اوست همچنان  
اینها محیط اند بر جزئیات که در ضمن اینها است همچون عقل کل که صورت وجود خارجی  
یافته است و آن نزد موحدان و نزد حکماء عقل اول است محیط است بر عقل یافته و مفیض  
و مبرنی اینها است و نفس کل که صورت وجود خارجی گرفته است حکماً محیط است بر جمیع  
نفوس یافته و مفیض و مبرنی اینها است و با این محاط عقل کل است و استفاضه و تربیت  
از او بادر و علی هذا القیاس طبیعت کل محاط نفس کل است و جوهریها و عرش محاط این جمیع  
و محیط کرسی و همچنین هر یک از بیست و هشت اسماء کلی که در قوس ظاهر وجود ثابت اند حقیقت  
و استعدادی است کلی که شامل است بر اجزاء و استعدادات جزویه که در ضمن اوست و نیز  
بر اجزاء و استعدادات که در ضمن مادیات اوست مثلاً بر جمیع حقیقت و استعدادی کلی است که  
شامل است بر جمیع استعدادات بریعی را و نیز بر استعدادات باعشی و همچنین باعث حقیقت  
و استعدادی کلی است که شامل است استعداد باعشی و نیز استعدادات باطنیه را و علی  
هذا القیاس لی آخر المراتب و هر یک اسماء الهی و کونی که در قوس ظاهر وجود و ظاهر علم اند  
متعین اند و نیز هر جزوی و استعدادی که در محیط اینها است متعین اند و استعدادات غیر متعین  
اند بدان ای فرزند که اجناس علییه که امهات صفات حق اند مثل حیوة و علم و ارادت و قدرت  
و سمع و بصر و کلام همه در برج ثانی ثابت است و هر یک بدگری مشتعل باشد که تمیز صفات  
منقسم میشود بدو قسم یک آنکه مراد است محیط تام کلی و دیگری آنکه مراد محیط تام کلی نیست اگرچه  
محیط است بر اکثر اشیاء پس قسم اول امهات صفات است که سسی است بامه سبعة اجزاء  
عالیه بنا بر آنکه اینها فوق همه اجناس اند و ارادت حق نزد موحدان عبارت است از تجلی  
حق بر اشیاء ایجاد معدوم و سمع و عبارت است از تجلی او بعلم خویش که متعلق است بحقیقت  
کلام ذاتی در مقام جمع الجمع و اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهر او باطنیه بطریق شهود  
و بصر او عبارت است از تجلی حق و متعلق او بحقایق بطریق شهود و کلام او عبارتست



ز تجلی که حاصل است از تعلق ارادت و قدرت برای اظهار آنچه در غیب است و از برای احیای  
 آن کقوله تعالى اِنَّمَا اٰمَنُوْهُ اِذَا اَلَا دَسِيْقًا اَنْ يَقُوْلَ كَهْ كُنْ فَيَكُوْنُ اَمَّا مَعْنٰی حیات  
 شاید که تجلی حق باشد که بآن تجلی حق متمیز باشد از غیر و مانند سنگ غیره و علم حق باشد  
 که تجلی حق باشد که بآن ذات عالم مشکشف گردد و این صفات اگر چه اصول نذر غیر خود را  
 و هم از آنست که امهات صفات ناسیدند و لیکن بعضی شروط اند بعضی در تحقیق همچون علم  
 شروط بحیوة و قدرت پر دو و ارادت پر سه و سه باقی باین چهار بند کور و انبیهی اشتغال است  
 بدان امی فرزند که بر بنخ اول که میان حدیث و واحدیت است حقیقت محمدی علیه السلام  
 و این بر بنخ ثانی چنانکه گفته شد صورت اوست و باید دانست که حقایق دیگر کا ملان اینست  
 انبیاء علیهم السلام و بر بنخ ثانی ثابت است هم از آنست که بر بنخ کبری که اول قاب توسین است  
 احدیت است غایه معراج محمدی است علیهم السلام و او ادنی اشارت است با اتحاد قوسین  
 احدیت و واحدیت بواسطه سطوات نور تجلی ذات و بر بنخ ثانی صغری که دویم قایق سین ظاهر  
 وجود و ظاهر علم است غایه معراج انبیاء و دیگر علیهم السلام و نسبت بایشان نیز قوسین ظاهر  
 وجود و ظاهر علم متحد میگردد و تجلی ذاتی که بایشان مخصوص است عبارت از ان اتحاد است  
 بواسطه اختصار بر زینت و سطوت ظهور نور تجلی ذات و لیکن بحکم غلبه یکی از امهات صفات  
 پس بر زینت کبری غایه معراج و شهود و وجدان محمد است علیه السلام قبل فناء فی الله و چون  
 تمیز دور شود و قوسین متحد گردند بواسطه سطوت غلبه تجلی ذات فناء فی الله حاصل میشود و او ادنی  
 اشارت بآن است و بر بنخ صغری غایه معراج و وجدان و شهود و دیگر انبیاء قبل از فناء اما بعد از  
 فناء هر دو قوس متحد گردد بواسطه نور تجلی ذات در ضمن یکی از امهات صفات و مقام او  
 ادنی نسبت بایشان نیست اما نسبت به محمد صلی الله علیه و سلم تجلی ذات در ضمن وحدت که  
 فوق همه مراتب است و لهذا آنحضرت افضل انبیاء و اولیاء گشتند باید دانست که حقایق  
 بعضی اسماء جمالی اند و بعضی جلالی اند و بعضی مرکب ازین هر دو با غلبه یکی از ان دو احکام و  
 شرایع بحسب آن وارد شدند متضمن جلال همچون شرایع عیسی علیه السلام که در غایت سهولت  
 بود و محمد علیه السلام چون متصف بحجج اسماء بود یعنی احکام و شرایع او منظر جلال شد همچون  
 مرتب بعضی منظر جمال همچون انصاف بعضی بن چون کفارت که من وجه عبادت است و من وجه عقوبت  
 بدان امی فرزند که سخن درین دایره که عبارت از تسبیح ثانی است و اسرار آن غایت نه است

ندارد زیرا که اسما الهی را نهایت نیست پس منظر این نیز غیبتیات ندارد و ما تعلیم میجوئیم و یک  
 ایالات پس بایم که همین قدر اختصار کنیم و امداعلم بالصواب بدان ایضاً ندانیم که فضلترین عالم  
 مخلوقات انبیاء اند سجده که هیچ کدامی از اولیاء و مومنان بیکر حقیقت مراتب میانرسد حتی که  
 افضلترین اولیاء و سر حلقه ایشان که ابو بکر صدیق است ضعیف اند عنه تا اگر تمام صحاب و اولیاء و غیر  
 یا و میخند هر آینه اورا چو آید مرتبه بهترین انبیاء نرسد و انبیاء دیگر مرتبه رسد و رسول مرتبه اول و غیر  
 نرسد و اول و غیر مرتبه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نرسد و این عقیده را از کتب عقاید دریافته  
 باشی اگر تفصیل این خواهی از رساله برهان الانبیاء و الاولیاء دریاب که شمه آنرا آنجا بیان کرده  
 ام قاطعاً صل چون مکتشف ده دین سال بکرات و مرات که قاب قوسین اول مقام محمد است صلی  
 الله تعالی علیه و علی آله و صحابه و سلم که هیچ نبی و ولی را با او مشارکت نیست و قاب قوسین دوم مقام  
 ائمه صلوات الله علیه باد دیگر از کاطان انبیاء علیهم السلام پس معلوم آمد که مراتب انبیاء علیهم السلام  
 جز کلام دیگر فروتر از مرتبه قاب قوسین دوم باشد و مراتب اولیاء هنوز از انبیاء دیگر فروتر است  
 فرق است اندر آنکه انبیاء را اولاً و آخراً مقام و مرتبه خود روزی بود و نیز ذریک ترقی فنا فی الله  
 حاصل میباشند اما اولیاء را همین مرتبه فرو دینه بعد از نشاندن بسیار و محن بلا شایان از ادوار انواع  
 طاعات و یاضات و استقامت برحد و شریعت حاصل میگردد و نیز ذریک ترقی فنا فی الله  
 حاصل میشود و اندر خود استعداد هر کدام از اولیاء و انبیاء و رسول و اولو العزم و محمد مصطفی صلی  
 علیه و سلم تجلی صفات و تجلی ذات هست تا دالاساء ایشان شود و ایشانرا فنا فی الله  
 حاصل آید و مراد از تجلی به نزدیکی ال توحید آنکه نقش انبیا را از فطر موحد تراشیده گردانند اگر  
 دانند که من صاحب این نظر شدم آن دانستن را حجاب بگریزیند که العلم حجاب ال کبر الشارح  
 بافتست و اگر از خود و از غیر رفته و مستغرق نامحدود آمده آنرا فنا فی الله میدانند با آنکه تفسیر  
 بیضاوی آورده که تجلی ذات مطلق که حقه در دنیا هر افراد انبیاء را بوده و در تفسیر کوشی آورده  
 که اعتقاد و ریت بغیر از محمد مصطفی را صلعم در دنیا کفر است اما در آخرت همه مومنین و مومنات  
 را باشد هر کدام را اندر خود استعداد خود ولیکن اولیاء را الله را در دنیا محض شغراق که هم از خود  
 روز و هم از غیر تجلی می نامند الغرض چون اولیاء را با انبیاء در مقام و مراتب ایشان مشارکت  
 جایز نیست پس آنچه حجاب بعضی صوفیه بر زبان را نند که مرتبه قاب قوسین سیده ایم کفر تمام  
 است زیرا که اگر بمقام کاطان انبیاء خود را رسیده و اندک آنرا نرسد و اگر بمقام محمد مصطفی رسیده



دانند هنوز کافر تر آید چو دیگر هست که اندر خور استعدا و هر کدام از ولی و بنی بمضمون آنکه  
 تعینات بلاحد و انحصار قاطب تو سین هست که موحد آن مرتبه را اگر آن روزی شود مستغرق  
 گردد پس اگر مراد قائل آن باشد که بنهایت مرتبه خود رسیده ام که آن مراقب حسین بوده این  
 جایز است بدان ایفرزند که آنچه در شرح جام جهان نما آورده که ولایت مطلق ولایت محمدی است  
 صلوات الله علیه و ولایت خاتم الاولیا است بتناهی و از اینجا لازم می آید که شرح خاتم  
 الاولیا را با محمد علیه السلام مساوی گردانیده باشد که آن کفر است قولاً و اعتقاداً بل مفروض  
 شایع آنکه این نوع ولایت خاتم الاولیا را نیز ثابت است یا بودن متابعت در مرتبه یعنی  
 پیروی کردن در مرتبه محمد صلی الله علیه و سلم پس چون پیروی ثابت گردد روشن شد که هر دو آن  
 در مراتب برحد و خود می ایستند پس حد و اولیا و فر و تراحد و انبیا و دیگر است چه جای آنکه به  
 حضرت رسول الله رسند و خاتم اولیا نیز و یک که مضمون این عربی است اما شاید که مراد از و هر کدام  
 از اقطاب باشد چون بیچ از نه از اقطاب خالی نمیباشد و اقطاب خاتم الاولیا بنا بر آن  
 مضمون گویند که مراتب اولیا و زمانه خود را بنحیث رسائیده چه بیچ ولی زمان و از فوق خود  
 نمود و معنی ولایت مطلق نزد موحدان قیام عبودیت بحق نزد خدا از ذات خویش و الله اعلم بالصواب  
 چون گفته بودیم در ابتدا رساله که طریقه حصول اشیا چه بوده است و چگونه است پس معلوم کردیم که  
 مقصود مقصود ایشان علم توحید و تجرید بوده و آن وقتی پیش آید که اول از مراتب معبوده آگاه  
 گردانند و یاد که میان حقیقتی و عالم چه نسبت است و این گفته شد بعد چگونه حصول این نظر  
 اعلی را بیان خواهیم نمود انشاء الله العزیز تا واضح گردد و حق را حقیقت شناسد و چون طالب حق شود  
 بحقیقت بشناخت پس بر آیتی کلام ربانی را از او مروی و نواهی بگوش خود بیو سطر از شنوده نظر  
 کند و عاشق صادق را قاعده بر آفت هر چه بیو سطر از عشوق شنود قالب زد چون بیو سطر از شنوده  
 در بریده در او او مروی و نواهی جان باز چنانکه در عوارف المعارف در باب ویم از امام جعفر صادق  
 رضی الله عنه نقل میکنند که وقتی در نماز بیو سطر شده افتاد پرسیدندش چرا گفت بحقیقت آیه نظر کردم  
 از تسکیم حقیقی که الله تعالی باشد شنوم نکته اول در چگونه حصول این معانی مذکوره بدان ایفرزند  
 ارشد که الله تعالی که ابتدا این را از شیرعت است و بنا بر شیرعت بر علم است کقولهم طلبوا العلم  
 ولو بالصیق فان طلب العلم فریضة و عوارف المعارف در بیان علم مفروضه اقاویل کثیره ایراد نمود  
 آخر الامر تحقیق چنان نموده که علم او مروی و نواهی فرض است زیرا که عامل او را ثواب داده میشود و

عالم نوابی را عذاب پس بحکم اسلام فرض آمده بر مسلم و مسلم آزاد و بنده که از اینها آگاه گردد و الا  
 هلاک بدخواه باشد زیرا که نسبی قوت او بر انا و اوست نوابی تصور کند و یا نوابی نادرشته او هر تصور کند  
 و این هر دو معنی کفر است و بهر آن آورده که بعضی ازین علوم در ابتداء اسلام بر مسلم فرضی لازم میکرد  
 چنانکه علم شناخت خدا تعالی و پیغمبر و پیغمبری و حقیقت که بعد از او پیغمبر نیست شناخت ایمان  
 و علم ایمان و نماز و روزه و غیر ذلک و بعضی ازین علوم بعد از اشتغال باین معاملات بر مسلم فرض  
 میکردند چنانکه علم حج و بیع و شراء و طلاق و عتاق الی غیر ذلک پس بحکم ضرورت علم او هر نوابی  
 بر مسلمان فرض آمده در مجموع نادرست آورده هر که از فرضیت این علم انکار آورد او کافر است و اگر اقرار  
 کند بضرورت یا تقصیر در تحصیل کند پس عاصی است قاتل اصل طالب صدق و مرید عاشق را باید که اول  
 از علوم او هر نوابی آگاه گردد و تا بنا و اشتگی در کفر نیفتد زیرا که یکزمره کفر اعمال حسنه سالها پیش را را  
 حبط میکند و آنکه قوله تعالی وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ فی تفسیر البیضاوی برید بالا ایمان  
 شریع الاسلام و با کفر با نکاره و الا امتناع عند انتی کلامه تا اگر بعضی او هر را بنا و اشتگی نوابی اند کافر  
 گردد و یا بعضی نوابی را بنا و اشتگی او هر و اند کافر گردد پس باید که ابتدا از ایمان کرده از و آگاه گردد  
 بعد از آن از او هر نوابی که در وضو است آگاه گردد و از فرائض و واجبات و سنن و مستحبات نوابی  
 که در نماز است آگاه شود بعد از آن از او هر نوابی که در روزه است و در زکوة است و در حج است  
 و بیع و شراء آگاه گردد و از حلال و حرام آگاه شود تا رزق و روزی او از وجه حلال باشد و الی غیر  
 ذلک از چیزهای که در شریعت محمدیست علیه السلام از او و اوار و آگاه گردد و تا ایمان ببادند و چون  
 این مقدار را از او هر نوابی دریافت باید که در عمل آمده و الا ازین علم خبر دشمنی با خدای چیزی دیگر تصور  
 در عوارف المعارف آورده که حضرت سالت پناه صلعم فرموده اند آخر از کنید از آنکه پیشروی شما را شیطان  
 کند گفتند یا رسول الله شیطان چگونه پیشروی میکند یا اینرا گفت شما را بران بگمارد که تحصیل علم  
 کنید و عمل را بماند تا بعد از علم اگر خواستید عمل سجا آید بدانید که این از پیشروی شیطانست چون  
 اسی فرزند که طریقه نجات که پیغمبر صلعم از نزد الله تعالی آورده همین مقدار است تا هر که عالم و عامل  
 بدین مقدار علوم شود و ایمان بسلامت برد او مطلق شایان بهشت و دیر است اگر چه پیران و  
 مشایخان را هرگز به چشم سهرم ندیده باشد و اگر محروم ازین است اقتناعا منه پس او را اهل نار است اگر چه  
 از مشرق تا مغرب تمام پیران روی زمین را خدمت کرده باشد که ما من عبارة التفسیر البیضاوی  
 یا ما یرید آمدن و پیرگر حق از برای یگان فائده دیگر است و آندست که قائم برادر او هر و

نواهی محرمه و مکروهه گردد اگر چه مؤمن موحّد شایان جنت و لقاء هست اما بسبب غفلت و غفالت  
که حاصلست از بسیار خوردن و بسیار گفتن و بسیار خفتن و بسیار نوشیدن الی غیر ذلک با انواع چیزهای  
حلال خود را بهره مند ساختن شکوک فاسده گاه گاهی در خمیر آوردن سیگردن و آن موجب حباط عمل  
است در روح و بصر آورده که اکثر سبب بلایان بوقت نزاع شکوک فاسده اند که در عقائد اوست و گاه  
فکر فی عوارض المعارف جاریست الی معاذ فقال خبری عن رجلین اهدیما مجتهد فی العبادات کثیر العمل  
قلیل الذنوب الا انه ضعیف یقین یعتبره الشک قال معاذ لیحطن شکہ اعماله قال فی خبر فی عن رجل  
قلیل العمل الا انه قوی یقین و هو فی ذلک کثیر الذنوب فسکت معاذ فقال الرجل لعل لی ابط شک  
الاول عمل بره لیحطن یقین بناد ذنوبه کما قال فاخذ معاذ بیده و قال یا رایت الذی هو فقه من  
انتهی کلامه و تهران آورده که بعد از حصول علم او هر روزی واداء آن فاضلترین علوم از ویاد  
یقین است زیرا که یقین کامل صاحب خود را بعمل خواند و کوتاهی در عمل دلیل کوتاهی یقین است  
و بسیاری عمل دلیل بسیاری یقین است و چون یقین اعمی بسوی عمل است پس اعمی بسوی بندگی  
باشد زیرا که مقصر در عمل گویانده نیست و چون داعی بسوی بندگی باشد پس داعی بسوی قیام  
با و احقوق خداوندی باشد از اداء او هر روزی پس بر آینه طلب علم یقین افضل باشد از آنکه متنبه  
خود را بر چه اعلی میرساند و از شکوک فاسده سخانی می بخشد که شکست طلال یان است چنانکه  
در مجموع نادرات آورده که اگر مقدار سه سخن گفتن شکست دل نگهدارد و کافر گردد و نفوذ یابد مننه  
فالحاصل مریدی طالب شوق از دیاد یقین را در طلب آن میکند پس بعنوان قوالی قاعده  
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و فی تفسیر البیضاوی ای صادقین یعنی  
ایما هم و عهودهم اونی دین اندنیه قولاً و عملاً اونی تو بهم انتهی کلامه باید که با صادقان معتبر  
محالست و مخالطت نماید و از انفس قدسیه ایشان خود را بهره مند گرداند تا از طفیل صحبت  
طاعت آن بزرگان شکوک اطله اندرون او بدر روند و استقامت بر طاعت و عبادت مستقام  
روزی گردد و چون مرید خدمت صحبت سجا آورده پس شایان مقتدای روزگار که ویرای گویند  
آفتست که بنی صحبت را سجا آرد و حق صحبت آفتست که بنشینان خود را بگردان و گفتار خود خواند اگر  
افتل از نربار دیگر در خدمت و صحبت محالست و طاعت نگذارد و اگر قبول کند پس طریقه  
معبوده مشایخ را بدو پیروی کند یعنی بفرماید تا میرد نفس خود را ترکیه بدو و چون نفس را  
ترکیه داد بعد از آن بفرماید تا دل را تصفیه بدو و چون دل را تصفیه حاصل آمد بعد از آن مح

تجلیه میش خواهر آمد آن هنگام علم توحید و تجرید روی جائی گیر دو یقین او قوی گردید و مطلقاً  
 شکوک فاسد و راید و راه نبود چه آن هنگام اگر آیت شوند بیواسطه انقضی شوند و اگر حدیث شوند  
 از پیغیر شوند بیواسطه پس از سر صدق و خلاص با و هر و نواهی خدا و رسول خدا عامل گردد و حقیقت  
 بنده کی برسد و محقق خداوندی قیام نماید بعد از ان شایان دوستی خدا تعالی گردد و از جمله محبوبان  
 و معبان خداوندی گردد و کقوله تعالی قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ سُبُلُ اللَّهِ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ  
 با شد جواب رتفسیر چه مخی در تحت آیت قَدْ اَفْلَحَ مَنْ ذَكَرَ آ آورده می گشت شد که سیکه نفس در را  
 پاک ساخت از کفر و گناه و عمل کرد با تخی فرموده شده بود و قد غاب من دسها بدستیکه پاک شد  
 سیکه نفس در پوشید بکفر و گناه و عمل نکرد با تخی فرموده شده بود انتهی کلامه تا این عبارت خیر  
 واضح شد که اداره او هر و اجتناب نواهی ترک سیکه نفس است اما در ویشان با این بهم نفس بدور گردید  
 از حلال بخیر قوت بالا موت ترک سیکه میدهند و مستقیم گردانیدن در آداب شریعت و نوافل از صیام و صلوة  
 و صدقات ترک سیکه میدهند و چون نفس سرکش با انواع طاعات و ریاضات و ترک عادات ماله و  
 اطمینان و آرام دهند و مزکی گردانند آن هنگام قدم در حصول تصفیه زنند و تصفیه صاف گردانند  
 دل را گویند و صفاء دل آن حاصل شود که اول از دوستی دنیا و این دنیا خالی گردانند و عوارف  
 المعارف آورده که علوم صوفیه با محبت دنیا میگردند بعد از ان جسد و غیرت و غصه و کبر و کینه و  
 بداندیشی و بدویانیتی و بدعالمی و بریاکاری و غیر ذلک و صاف میسر از دل بدر می کنند و بعد از  
 اسمی از اسماء باری تعالی را در ضمیر دل بنال میگردانند شب روز در سفر و حضر در قیام و قعود در نشی  
 و رکوب در کار و بیکار در چهار و ناچار در خواب و بیداری بر آن شغل موز طبعیت مینمایند سجده که جز  
 دوست و نام دوست و دیگر هیچ در دل نماند آن هنگام دل صفای پذیرد و چون دل و خاک گشت زهم  
 اختیار هم اختیار بدست روح و بدست روح طیران نموده خود را بوطن اصلی برساند که عبارت از اتحاد  
 است و مراد از اتحاد مدعائی اهل اتحاد است بل نقش غبار تراشیدن و عین نقش روی نمودن  
 باشد کقول من قال بیت اتحاد انجام از هستی است در ظهور نور و وحدت هستی است  
 چنانکه آفتاب بر آید چراغ را ضو و روشنائی نماید و لیکن ذات آتش را همچو نیاسازد و فلک از ایزد  
 فتم من فهم و این معنی استغراق محبت باشد و محبوب کل این را تجلیه گویند کقول من قال بیت  
 اگر گویند تجلی را چه معنی است حجاب با چو برخیز و تجلی است بدان ای فرزندان رشد که  
 که بیان هر که امی سخنان اطنابی دارد اگر تمام آنرا بیان کردن خواهی از کتب رسایل

مشایخ متقدمه در باب قالی صل چون در پیشی صادق را تجلی دست و در علامت او نیست  
 که لیلای نهال است از طاعات و ریاضات بدنی نکشد زیرا که قواعد پرین رفته که خادمان  
 خدمت را در حضور خدوم مجید و جید و خدای نام و سعی مالا کلام سبحانی آنند پس چون او از اهل حضور  
 است چگونه بغافل تکامل را بر خود روا دارد و علامتی دیگر آنکه بر بلاه و آفتها صابر بل شایر  
 باشد کقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه و کقول من قال لم یصدق  
 فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه بل در بعضی اوقات بر اصابت بلیات متلذذ خواهد بود  
 بل در بعضی اوقات بلا را از وفاتشناسد و خود را از بیگانه نداند کقول من قال لم یصدق فی  
 دعواه من لم یتلذذ علی ضرب مولاه و کقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یانسلم لضرب  
 فی مشاهدۀ مولاه و این مقوله اخیر از نبی بی رابعه عدویه است و شعرین معنی است لی مع الله  
 لا یسبح فیه ملک مقرئ ولا نبی مرسل و کقول من قال جیت من باتو چنانم ای نگار خستی  
 کاندۀ غلم که من توام یا تو منی تکلمه دوم در بعضی فواید این معانی مذکوره بدان می فرزند  
 تغذک اندکی محبت که کبر امارات معلوم گردید که انسان کامل جامع جمیع حقائق الهی کونی است  
 یعنی مرتبه او که اولام دارد و وحدت است که آنجا انسان کامل عبارت از محمد است صلعم یعنی هر چه دریا  
 فوق اوست از باطن وجود و درین مرتبه اجمالاً حاصل است و هر چه در ماست است از ظاهری وجود و  
 اسماء نیز فضا در و حاصل و ثمانیا که مراد است از مرتبه واحدیت که اینجا اگر چه کاملان بگیر از انبیا شایک  
 اند اما مراد از انسان کامل آنست صلوات الله علی نبینا وعلیه پس مرتبه او جامع است مافوق خود  
 را از توجه وجود سبحان و ظهور و ماست خود را از حقایق کونیات نقصنا هم از آنجا است که او  
 جامع جمیع حقایق الہیات و کونیات آده از کلیات و جزئیات هم در عالم باطن و هم در عالم  
 ظاهریست ترکیه نفس انسان کامل بل ترکیه نفوس سایر فروع او که عبارت از افراد انسا  
 است وقتی حاصل گردد که برابر می بر اسمی از اسماء الہی ز کلیات و جزئیات تعبدی نماید  
 نقصیه قلوب ایشان وقتی میسر شود که بر سیر الہی که عبارت از قلب مومن است که قلب المؤمن  
 عرش الله تعالی وارد است غیر برانه نشاند و سجاد و بل غیر اند را یکی دور سازد بعد از آن به  
 یکی اسماء از کلیات و جزئیات حق را یاد نماید و در آن مروعۀ لایقانه تخم این اسماء را بکار و ما بهمال  
 بهره مند سازند که آن عبارت از تجلی است بدان میفرزند که چون حضرت و اجتنابی را محبت تمام در  
 شان انسان ثابت است و بعلم قدیم خود دانسته که این نوع ترکیه و نقصیه بر انسان اشق و شد

از تنوع روان باشد بل ممکن نگردد پس واجب تعالی بر جوع بحقیقت او کرده یعنی چون حقیقت اواز  
 روی اجمال جامع جمیع بوده بدان مضمون تعبدات و اذکار جامع بر و لازم گردانیده که در هر  
 اداء آن جامع انواع تعبدات و اذکار حاصل گردد پس از اینجا معلوم گردیده که تزکیه و تصفیه بر وجه  
 است اول تزکیه نفوس کفار با ایمان حاصلست یعنی از روی اجمال چون اقرار نماید بوحدانیه  
 امتد تعالی و بر سالت رسول خدا و احکام ایشان را قبول کند و درین حالت این تزکیه اجمالیه ایشان را چنان  
 قبول کند چه اعضا یا طغیان متقدمه بوده همه را محو مطلق میگردد و انداز پلیدی ظاهر هر چه  
 سخانی بخشد و ظاهر و مظهر بسیار در چه ظاهر ایشان نیز پلیدی است کما ذکر فی تفسیر البصائر و غیره  
 انما المشرکون نجس و علی بن عباس فرماید ان اعمیاء هم نجسه کالکلاب انتهی کلامه نوع دوم تزکیه نفوس عوام  
 مومنان بتقوی و استقامت حاصل میگردد یعنی چون از انواع محرمات و مشابیهات اجتناب نماید  
 و بر انواع طاعات و عبادات از میام و صلوة و زکوة و صدقات و غیره استقامت نماید نفوس  
 ایمان هنرگی گردند و این تعبدات نیز بر طریق اجمال است و عقلاء را روشن است که اگر بر برابر  
 هر اسمی تعبدی نمودی من الاثر الی الابد تمام نشدی و نهایت عبادت نیافتی پس چون این  
 عبادات اوقات و نهایت دارند معلوم است که از روی اجمال اند چنانچه در شان ارکان نماز  
 قدما اشارت نموده اند که وجوبش چه باشد و آنکه چون آداب کونیات نیست که هر کدای  
 باری تعالی را جز با اسمی که موثر ایشانست یا نمیکند و تسبیح میگوید و عبادت سبحانی آرد پس متنا  
 چون جامع است حقایق ایشان را باید که عبادتی را بجا آورد که جامع عبادات انواع کونیات باشد  
 پس قیام در نماز جامع است عبادات اشجار و امثال ایشان را چون اشجار در درازی اعمار با یقین  
 را عبادت در قیام مینمایند انسان را مجرد همین قیام معهوده موقت مسامحی عمر آن آمده بل  
 افضل و اکمل گردیده فضلا من الله تعالی و رکوع در نماز جامع است عبادات بهایم و امثال ایشان  
 را چون ایشان دائم الاوقات در رکوع اند و حق را عبادت سبحانی آرد و تسبیح میگویند و این نشان  
 مجرد یک رکوع موقت فضل از آن مدد محبت فی الله تعالی فی شان انسان فضلا منه وجود در نماز  
 جامع است عبادات حیات و موت و امثال ایشان را چون ایشان دائم الحرام در سجود اند و حق را  
 تسبیح و عبادت میکنند پس مجرد همین سجود موقت انسان فضلا از آن مدد و قعود در نماز جامع است  
 عبادات اشجار و امثال ایشان را چون ایشان لیل و نهار و قعود اند و حق را عبادت تسبیح  
 و تملیل میکنند پس مجرد همین قعود ایشان فضلا از آن مدد و قرأت و تسبیح و تملیل در نماز جامع



است جمیع تسبیحات و تهلیلات و قرات کونیات از کلیات و جزئیات افضل است از بدعیات  
و همچنین بیست و دو سال از کوهت با هست جمیع فیوض و جود و جبر و امثال ایشان همچنین مساک صوم که  
امساک زائل و شرع جمیع که اشارت است از جمیع آمدن با غیر الله با هست جمیع عبادات کونیات را  
که مساک از این انواع مخلوقات نفسانی و همچنین حج که عبارت است از قصد بسوی بیت المقدس  
آوردن یا رفتن به است جمیع عبادات کونیات را که از اثر اند و قاصد اند و همچنین ادوار رکعات شنبه  
و ملائیه و رباعیه صلوته با هست جمیع عبادات انواع ملائک و سائر کونیات که بعضی از ایشان  
بر و بال و یا بد و قوم عبادت و تسبیح میکنند حق تعالی را و بعضی از ایشان بسبب بال یا بد قوم  
بعضی از ایشان سحرها مان یا سحرها قوم عبادت میکنند حق تعالی را پس جمیع این اقسام فیضانی  
عدد و انعام بلا حد و حق انسان کرده که عبادات معبوده موقته او را جامع جمیع انواع عبادات  
کرده هم از آنست که مضمون و معبر یک حتی یا تیک الیقین یعنی الموت بر انسان فرض شده است  
از انواع عبادات نکشد اگر چه در غایت استغراق و نهایت سلوک و نهایت حق بنی در سید و الاضا  
و مضل و کافر و ملحد گردد و خود با الله من الحور بعد الکون نوع سیوم تذکیر خواص آن بگویم خود بخود  
لا یوت و بگویم خفتن جز بعد از ضرورت و بگویم خفتن جز در حال خطر و بعد از موت نمودن بر انواع نوافل از  
صیام و صلوته و صدقات لیل و نهار را جز در زمان آوان مکروهه حاصل میگردد که لازمال اعتدال  
اقبال نوافل وارد است اکنون شروع است در انواع تصفیه بدان ای فرزندان که تصفیه قلوب کفا  
بمقوله قول لا اله الا الله محمد رسول الله حاصلست با تصدیق زیرا که این مقوله خشت باطن ایشان را که از  
شرک متکثر بوده زایل میگردد پس باطن ایشان صفا میگردد و چون شرک بر وجه است پس  
از آن سبب فیه این مقوله را تلقین نمایند مرطالبان صادق را تا لیل و نهار بدان طوبت  
منوده از انواع شرک ناجی گردند نوع دوم تصفیه قلوب عوام مؤمنان که طالبان مولی باشند  
و آن بزایل کردن حب دنیا و حسد و کینه و بغض و غصه و غیر ذلک از خطرات فاسده و مورو را  
سوی الله در ضمیر دل حاصل میگردد و حتی که مشایخ فرموده اند که اگر راه وطن خود از راههای دیگر  
باید انداختن طریق اندرون او را صفا نمایند نوع سوم تصفیه خواص آن قتی حاصل گردد  
که جمیع اسماء باری تعالی را از کلیات و جزئیات در ضمیر دل نهال سازد و بدان جللی حق تعالی را  
یاد کند و چون عقلا را روشن است که این نیست پس باید که اسم ذات را که جامع جمیع اسماء و  
صفات است در ضمیر دل نهال سازد در محل حین و آوان قیام و قعود و مشی و رکوع و انوما و

و تفتحه بحدی که جمیع ماسوی الدراد استغرق این تذکره منی فرماید پس حقیقی را جمیع اسما کلی  
و جزوی یاد کرده باشد پس این اسم جامع است و چون خود را نیز درین استغرق فسیا فسیا سازد  
تجلیه باشد بدان ایفزند که صوفیه بر منضمون مسطور عامل اند تا شایان تجلیات آمده و کلام حق را  
آن هنگام بی و هط از حق شنوده اند و چون بیو هط از حق شنوده باشند پس بر آینه حاصل ایشان  
ازین معاملات استقامت بر انواع عبادات باشد چه مقصود کلی و مطلوب اصلی اهل تصوف استقامت  
است و هم ازینجا است که مشایخ فرموده اند که حقیقی از بنندگان خاص خود خواند آن استقامت  
و نفسش کیش خواند آن کشف عالم غیب و کرامت پس هر طالبی که در ابتداء طلب بر مراد نفس طلب  
ورزد آخر الامر در ضلالت مستغرق خواهد گشت و اگر در ابتداء طلب بر مراد حق طلبند و آخر الامر  
بکمال استقامت رسیده از جمله محبان باری تعالی خواهد گشت کقولہ تعالی قل انکم محبون الله  
فاتبعوننی یحبکم الله پس محبت باری تعالی موقوف بر متابعت رسول خدا آمده و متابعت  
الله جز در استقامت حاصل نه چه از خضایل عزیزه آنحضرت استقامت بوده انمعنی را از عوارف  
المعارف باید دریافت نکته سیوم در اطلاق اسم صوفی و شیخ و پیر و درویشی مرید و غیره یک  
از اسامی جدیده که بر بیضا لفظ اطلاق کرده می آید مستنبط از کجاست بدان ایفزند که دعوافلک  
آورده که اسم صوفی در قرآن نیست پس بعضی از زائد بر آن رفته اند که این اسم مشتق از صوف است  
چه اینطایفه اکثر از بر سر عورت قناعت پوشیدن صوف کرده اند و بصوف را زاد ایا قناعت  
اولیا قدیمه بود چنانکه منقولست که در زمانیکه حضرت موسی عم بر کوه طور با حضرت باری تعالی مشرف حکیم  
مشرف میشد چندی صوفی سر او بل صوفی و کلی صوف پوشیده بود و فخلیل از او پوست خرمی بوده بود و  
و وجه خشی صوفیه بصوف آن نیست که این از جمله علامات میسازند تا بدان شناخته شوند از دیگران  
بل مفروض ایشان بضم نفس ترک نیت دنیا است و چون بر هموم امور آخرت مستغرق اند از لباس  
بانوی آن قناعت کرده اند و از خوراک بچیزی بسیر از وجه حلال و چون صوفی بپوشیدن لباس  
آنرا اختیار کرده اند بل بدان نیز تمقید نشده اند هر چه یابند از بر سر عورت پوشند گاهی مرقعات  
که نه بر هم دوخته پوشند و گاهی بر یک نقان از بر سر جوع گاهی بیک لقمه از وجه حلال قناعت کنند  
و گاهی بمیوه جنگل و گاهی بر برگ رختان سوال چون حرام است از آن بغایت الغایات محترزمیسا  
بل بعضی فتوح را نیز قبول نمیکند و بعضی قبول میکنند اما صرف فقرا میسازند نه صرف نفس خرد و وجه  
اضافت ایشان بصوف یعنی صوفی بمعنی صوف پوش میگویند از بهر آنکه ایشان چون زجمله مقلدان



پس میخواستند که مرتبه غیره خود را از نظر اغیار پوشیده دارند و غیر حق را بر سر آن خود مطلع نگردانند  
پس خود را صوفی پوش نامیده اند نه مقرب و بعضی از زاهدان رفته اند که صوفیه خرقه اندخته شده  
را گویند آنچه بیکیس در کار نباشد پس ایشان چون پیر مردگی و کم نامی و تواضع و شکستگی و خود پستی  
و از خلق رسیدگی اختیار کرده اند پس اضافت ایشان بآن خرقه گفته اند انداخته شده که بیکیس در  
کار نباشد انست در عوارف المعارف آورده که اگر شخصی در مجلس از صوفی پیرتر نباشد و صوفی  
بر آن نگیرد یعنی برتر نشینی از پیر خود خواهد بود بلکه او صوفی نیست و اگر آن خطر فاسده را در  
پیریه اذ دل بدون ساز و صفوت را شاید ندید که هر که بپاه طلب بود او طالب مراد نفس باشد  
طالب مراد نفس طلب حق نباشد چه طالب حق از خلق معروض طالب خلق از حق معروض میباشد  
و این روشن است هر که اندک عقل و هوش دارد خواهد دانست که در یکدل محبت دوشی نیکی بپس  
و ای بر کز ابان مانده که محض از بهر طلب جاه و شوکت و طلب دنیا و طلب نام و ناموس خود را صوفی  
و دوشی و پیر و مرید نامیده اند و دل لایل لیم و لمن قلندیم و بعضی از زاهدان رفته اند که  
صوفیه منسوب بصفه فقراء مهاجرین است آنهای که در زمان پیغمبر علیه السلام بودند و آن چهار  
کس صد بودند که ایشان را در مدینه مسکن و منزل و مقام نبود و در مسجد مجتمع بودند لیل و نهار  
ترک دنیا اختیار کرده بودند و روزی کاهی همزم پشتواره آوردی و از آن مبلغ خرم خریدندی  
بعقد قوت لایموت بخوردندی و شبها بتلاوت قرآن و نماز حصول انواع علوم از پیغمبر مشغول  
بودندی ابوهریره فرموده که من هفتاد کس را از اهل صفه دیدم که بیکجا در نماز میخواندند و در زمان کوتاهی  
اطراف چادر را برزافونهای خود استوار و محکم میکردند تا برهنه نشود عورت ایشان پس حضرت  
پیغمبر در روزگار و معاش خود را با ایشان برابر کردی و مردم را نیز با ایشان موافقت میفرمودند  
یعنی خود چنان سختی و افتقار و گرنگی کشیدی و هم سایر مردم را بر آن بفرمودی و زنی جماعه  
از ایشان نزدیک حضرت رسول الله از سختی حال شکوه کردند که یا رسول الله شکمهای ما را خرا  
به سخت حضرت رسول الله فرموده که سوگند بخدا است که اکنون زنگام دو ماه باز است که از خفا  
من دو از برای نان نه برآمده و خوردن من و اهل بیت من جز آب سیاه و جز ماچیزی دیگر نیست  
پس مرده مرثی را که برین صفت بماند شما از همرازان خواستید بود و در جنت پس صوفیه چون چنان  
عالی باشند چون اهل صفه از آن صوفیه مینامند و عوارف المعارف آورده که اهل صوفی در زمان رسول الله  
نبوده بل در زمان متاخرین احوال یافته پس بعضی بر آنند که در زمان تابعین احداث یافته

چنانکه حسن بصری بعضی را خطاب صوفی فرموده و بعضی برانند که اشتباه این اسم در زمین اول و  
ثانی و ثالث نبوده چنانکه بعد از دو سال از هجرت نبویه علیه السلام اشتباه یافته و شمع شده زیرا که در  
زمین سول احمد صاحب آنحضرت اصحابی خطاب میکردند بعد از آن که سنانیکه علم از اصحاب سول احمد  
میگرفتند اندیشا ترا تا بعین نامیده اند بعد از آن چون زمانه رسول الله بنایت دوریت و وحی منقطع  
گشت و نور نبوت مصطفی روز بروز در پرده می درآمد و راینهاسی مردم مختلف شدند و راستا متقیان را  
و مشرب علوم مکر و تیره آمد پس پر بیرگاران آن زمانه در گزند افتادند و از ابدان مضطرب گشتند  
اختلاط این نوع مردم شوش احوال ایشان شد زیرا که جلال عادت پرستان دنیا جویان بسیار  
پیدا شدند پس آنکه از پر بیرگاران یک گشته شدند ازین نوع مردم عزالت گزیدند و همچون اهل صفا  
سارگان اسباب دنیا آمدند و پرندگان از خلق و پیوستگان با حق آمدند لیل و نهار آوارا و اعمال  
صالحه قدم زدند پس از چهار راست کرده گاهی با یکدیگر جمع آمده تعلیم و تعلیم انواع علوم از هر یک میکردند  
و گاهی تنهاتنهار رفته در زاویهای محض عبادت بجمعی آوردند پس کثرت جهل و ریاضت نوع  
علوم ایشان از متن قرآن انالقای نفس شیطان حاصل آمدی تا بدان علوم ایمان ایشان کل  
و یقین ایشان سو که تراستقامت بر عبادات ایشانرا بیشتر آمد پس آن قوم را چون علوم مخصوص  
حاصل گشت از برای تفهیم و تفهیم بنا بر جنس و اصطلاحات را بر پا کردند تا بدان اصطلاحات بسیار  
بهمانند و خود را صوفیه نامیدند پس این اسم از آن باز بر مردمان که امثال ایشان باشند و قرب  
و ریاضت و جهل و طاعت جاری است الی انقرض لا یام و باید داشت که در دنیا هرگز اند  
امثال انبیا و مومنین خالی نخواهد بود و ماند هر چه گاه که خالی ماند نفع صورتها بر گردد و درین باب کلام  
مشهور است لولا الابدال لفسدت الارض و فیها و علماست ایشان آنکه عالم باشند با انواع علوم  
و یقین مفروضه و عالم باشند بذات و صفات خداوندی بلا تشبیه و تعطیل و لا کیفیه و چون حق را بچشم  
بینا کنند پس در عبادت لیل و نهار آجان کنند و کاسل نغذند و از انواع نامرئیات محبت مجتربا  
و از نام و ناموس قوم و قبائل مدبر رفته باشند و چنان محبت باری تعالی و ایم الهام و حیرت باشند که چه  
فضل محبت باری تعالی ایشانرا در هر زمان در تراید میباشند اما ایشانرا کثرت شوق بل منی میگویند  
در عوارف المعارف آورده هر که از ابرار مومنان بعد از ادا و تزیه و تصفیه بسوی مقام مقربان بلند  
پروازی گزینند و آنرا جویان خوانند گرد و او را تصوف گویند و او سبک بنهایت قرب رسیده باشد  
و هر چه گاهی که بنهایت قرب رسد او را صوفی گویند و هر که خود را بلباس ایشان آراسته گرداند

نه قصد بدان مقام و نه آگاه از ان مراتب و راقشه و مترسم گویند و سجد ران آورده که صوفیه از جمله  
 مقربان اند خود را با بسم صمدین سازند و با بسم صوفی خود را مشهور نمایند از حدیثی که اگر از مشرق تا مغرب  
 کسی گام زند و طلب نماید کسی که از جمله مقربان باشد و مشهور با بسم صوفی باشد خواهد یافت و سجد ران آورده  
 که مقرب کسی شد که اعراض نموده باشد از کل بسم صوفی اند و روی آورده باشد الی الله تعالی یعنی اگر  
 مملکت بهشت زمین با خزان و آنچه در ایشانست اگر همه در تحت قدرت و باشد او همه را ترک دو عالم را  
 نموده بجانب حق تعالی توجه نماید و اگر بهشت آسمان و جهان با جمله نعیم ابدیه ایشان زبان و باشد  
 ترک آورده توجه بحق تعالی نماید پس و بر ملک متروک خویش تا سستی نخورد و آن ملوک متروک را گاهی  
 یاد نیار و لاف در نهد که من از هر دوست چیزی در باخته ام بل ملوک از مالک بازنشاست که ملک  
 کدام بود و ملوک کدام بل خود را از حق ندانند آن هنگام موصوف بوصف قرب گرد و پس از این گام  
 او را اگر صوفی و درویش و شیخ و پیر و مرید نام نهند جایز باشد اما شیخ را یک شرط دیگر نیز باید و آن  
 اذن کامل و گیرست و سنذکره فی موضع انشاء الله تعالی در تعریف کامل حضرت شیخ عثمان فرموده  
 شخصی که جامع این چهار فضایل باشد او را کامل میتوان گفت اول آنکه اگر کسی تمام محصول دنیا و آخرت  
 را از او بازدارد و بگویند نگردد و دویم آنکه اگر کسی تمام محصول دنیا و آخرت را بدو بدین هر روز چه  
 خزن و سر و اینطایفه بر فوت دوست و وجدان دوست است سیوم آنکه اگر او را عزیز دنیا و آخرت  
 گردانند خوش و غم نشود چهارم آنکه اگر او را ذلیل گویند گردانند و لگه نگردد بدانکه او کامل است  
 زیرا که منع و عطا و عز و ذل نیز و ایشان یکسانست چه ایشان بجز دوست چیزی نمی گیر راضی نمی  
 باشند اگر چه جنت الماوی باشد چنانچه نبی ربیعه عدویه در مناجات خود بر زبان راند می ای  
 آنچه نصیب این عاجزه دنیا آفریده بگفاره و آنچه نصیب این ضعیفه بهشت آفریده بمومنان این  
 حقیره را در دنیا و محبت خود روزی گردان و در دار آخرت دیدار خود نصیبش کن پس در  
 عوارف العارف آورده که الله تعالی در قرآن علوم و آفره بلا حد و عدد بر حبیب خود محمد صلی الله علیه  
 و سلم فرستاده بحدیکه اگر دریاها روی زمین ملا گردند و جمیع حیوانات نویسنده آیند هر آینه  
 در ایامی تمام گردند اما به بنایت علوم قرآن نرسند و نیابند کقول من قال جمیع العلم فی  
 القرآن لکن تفاهر عنه أفهام الرجال ولیکن علماء صوفیه که عبارت از مقربان  
 است چون بعد از ادا تزکیه و تصفیه و غیر ذلک عاجب علیهم بگوشش سامع کردند قرآن را  
 از سبب تفسیر قلب از آینه و هر کلمه در سماء علوم بلا حد و عدد بیرون می آید که آنرا علم لدنی

میگویند اما یکی موافق مشرب شریعت و مطابق مذهب سنت و بدان عامل میگردد و در هر وقت از  
 اوقات قدم در تریز عبادات نهند و اگر مقرنی از مقریان گوید که مرا سبب قلوب چه نباشد معانی غامضه  
 قرآن مفهوم آمد که آن مخالف مشرب شریعت و مذهب است و اما مقرب گویند بل کافر و ملحد و ملحد  
 زیرا که معانی ظاهریه قرآن و باطنیه قرآن نیست بل از بهاء نفسانیه آن ملحد و ملحد است و درین باب کلام  
 مشهور است کل باطنی یا الظاهر الظاهر و باطنی یا الظاهر الظاهر در عوارض المعارف آورده که حضرت مصطفی فرموده اند که  
 هر آیت از آیات قرآن را ظاهر و باطنی است پس مراد از ظاهر آیه لفظ قرآن است آن شایسته  
 معانی ظاهری را و مراد از باطن آیت تاویل است که جامع است معانی محصوره را و تاویل صرف است  
 است بسوی معانی کثیره متعلقه با آنکه معانی موافق کتب سنت باشد پس تاویل ممکن نیست که شخصی را  
 که صفاء فهم حاصل شده باشد و نصیب معرفت و قرب یافته باشد پس سیدن باطن علوم قرآن محصوره  
 بطائفه علماء صوفیه است زیرا که چون بمقام قرب رسیده اند پس این تکلم حقیقی میشوند و هر چه گاه که شخصی  
 سخن از تکلم بگویش خودش روشن است که یکی عبارات و اشارات او را در یاد تو هم از نیست که  
 بعضی را علماء ظاهر میگویند و بعضی را علماء باطن علماء ظاهر مفسران قرآن اند که تجاواز از معانی معنوی  
 منقول نمیکند و علماء باطن علماء تاویل اند که سرائر قرآن را در می یابند و یامراد از علماء ظاهر آنکه  
 عامل در ترکیه نفوس باشند و مراد از علماء باطن آنکه عامل در تقصیه قلوب یامراد از علماء ظاهر کسانی  
 اند که خود را آثار اسماء و صفات و موجود کرده شده از ایشان دیده اند و هستی خود را قائم  
 بهستی اسماء و صفات دانسته اند پس بمرتبه صفات رسیده اند این هنگام بر ایشان لازم که مودب  
 با ادب گردند و مراد از علماء باطنی آنانند که هستی ذات مطلق خود را مستغرق در یاد احدیت  
 گردانیده اند پس بمرتبه ذات رسیده اند و در آن زمان ماحوز بانیان آداب نباشند زیرا که نه از  
 خود خبر دارند و نه از دوست چنانکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم در آن حالت عایشه صدیقه  
 را پرسید من انت گفته انا عائشه گفت من عائشه گفت انبئه الصديق گفت من الصديق گفت  
 صهر محمد گفت من محمد آورده اند که اگر صدیقه فرمودی محمد رسول الله پس سببی من الله و هر چه گاه  
 که مستغرق ازین بریاد شرفناک بدر آید باید که مودب با ادب گرد و چنانکه حبیب مودب با ادب باشد  
 والا ملحد و ملحد کا فر گردد و الغرض مراد از علماء باطنی این مردم نیز باشند که ذمه من علم الباطن  
 یواز می عمل ثقلین مشرب مذهب است باید دانست که حصول حمل انواع این ظهور و بطون از ظاهر  
 و باطن قرآن است بسبب صفاء فهم زیرا که چون صوفیه کلام را از تکلم بشنوا بیعادت این علوم

بهره مند گردند و آنچه در بعضی کتب علم معامله و علم مکاشفه نام برده اند مراد از علم ظاهر و باطن است کما  
 ذکر من قبل و در اخبار العلوم آورده که مکاشفه نورست که ظاهر میشود صوفی را بعد از تصفیه دل و تزکیه نفس  
 و بسبب آن نور منکشف میگردد و مراد از چیزهای بسیار معانی فیه حاصل میشود و او را معرفه الله تعالی کما  
 حق المعرفة الحقیقه بذات الله وصفاته و کمشوف میشود و مراد از حکمتها ای الله تعالی در خلق دنیا و آخرت  
 و حکمت تقسیم دنیا بر آخرت و غیر ذلک حکمتها ای فغان یا تعالی بر و کمشوف گردد و و نه در آن و در هر یک  
 در و یکی ازین چهار خصلت باشد بشراف این علوم مشرف نگردد و یکی که در ویم بدعت سیوم محبت دنیا چهارم  
 اصرار بر هوا و اقوال علم مکاشفه نورست آنچه باید دانست که مراد از نور آن چیز نیست که سرخ و سپید و زرد  
 و غیر ذلک باشد بلکه مراد از نور صفاء فیه است که حاصل است از تزکیه و تصفیه زیرا که نور چیز را گویند که سبب  
 ظهور خود و هم سبب ظهور دیگر می چنانکه آتش رشتنا ریک نورست که هم سبب ظهور خود است و هم  
 سبب ظهور دیگر است پس صفاء فیه بمنزله نور است بدان ای فرزند که بعضی جهال شبهه طوار  
 سببه و انوارات وارده که اهل سلوک یا پیش می آید علم باطن است و بعضی ادراک مغایبات را  
 بنحوب یا بالهام علم باطن است و آن محض جهالت و بطالت است زیرا که علم چیز را گویند که در آن  
 آید پس طوارات و انوارات دیده میگردد و در دینی را در فتنی بنیاد گفت و این دینی از دو هو خالی  
 نیست یا شیطانی است و یا رحمانی است اگر شیطانی است ضلالت است و اگر رحمانی است سبب  
 سلوک است چه حقیقتی طالب سلوک و کاذب بدین انواع چیز است امتحان مینماید تا اگر بدین مغرور گردد  
 از وطن اصلی باز ماند و اگر بدین لغات نماید ترقی احوال و زی کند و باید دانست که مقصود  
 اهل سلوک ویت الطوار و انوار نیست بل مقصود ایشان استقامت و وصول بوطن اصلی که مراد از  
 احدیت است تا هر که مقصود از سلوک طوار و انوار باشد او را حق پرست گویند بل خود پرست  
 و اندر زیرا که از بهر مراد نفس خود سلوک میکند که این مراد نفس است نه مراد حق چه مراد حق استقامت  
 است و آنچه علم مغایبات را علم باطن گویند نیز بر غلط رفته اند زیرا که حصول آن ازین وجوه خالی  
 نیست یا از هوا پس نفس است و یا از جبر می از شیطان و یا از حمان آنچه از حمن است مستغنی از  
 حاصل است پس اهل مد از آنجا که بلند همت اند و صرف هموم در طلب فی نموده اند بوار دات  
 رحمانی نیز لغات نادرند چه بای آنکه بوار دات فروتر از آن فرضیه کردند و آنرا علم پندارند  
 و یا علم و اندل بل حصول این نوع و روات و رویت الطوار و انوار را مکرر میخوانند و الله علم  
 بالصواب بدان ای فرزند که شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت متحد اند در احکام اما صوفیه

بنابر اصطلاحات جدید خویش تفریق کرده اند میان آنها شریعت تزکیه نفس گویند که ادای او هر ترک فوای باشد و طریقت تصفیه دل را گویند از خطرات ماسوی مد و مصفا ساختن دل فلکبر احدی و حقیقت و معرفت شناخت یگانگی با یتعالی را گویند کما حق المعرفة و حق معرفت نزد ایشان وقتی حاصل شود که پیر به شهود از حق شود چنانکه شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمودی که سالی است من با حق سخن میگفتم عوم تصور میکنند که با ما میگویند پس ریخالت عارف و محقق هر چه در او بیند از حق فاند و از حق بیند از غیر هم ازینجا است که این طائفه بزود و کشتن و ایداء رسانیدن راضی میباشند و تسلیم مینمایند و تواضع و حلم میورزند و بکافات مشغول نمیکردند و اگر تکبر نمایند و مکافات اختیار کنند یا یکد از دعوی معرفت صوفیانه باز ایستند و الله معی کذاب باشند کقول من قال: اگر از کوه آسیا سنگی بلغزد نه عارف آنکه از پیشش نخیزد و پیر بتدای من راه آید است تابر که شریعت را پس پشت انداخته توجه نماید چنانکه ملا صدقه این زمانه کافر مطلق گردیده و بافتن کفره نمکته چهارم در بیان رسیدن بمرتبه پیری و شرایط آن در عوارف المعارف آمده و روفی الخیر عن رسول الله انه قال: الذی نفس محمد بنده لمن شتم لا قسم لکم ان احبها و اهدم للذین یحبون الله الی عباد و یحبون عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحة و رسول الله ذکره رسول الله صلی الله علیه و سلم هر رتبه المشیخه و الدعوه الی الله تعالی و رتبه المشیخه من علی الرب فی طریق الصوفیه و نیایه النبویه فی الدعاء الی الله انتهی کلامه حاصل سخن آنکه حضرت رسول مد معلم فرموده که دو ستر بر بندگان خدا یتعالی کسانی اند که محبت خدا یتعالی در دل بندگان خدا یتعالی نهند و خدا یتعالی را نیز بر بندگان خود ش محب گردانند و در روی زمین قدم نهند و پیر نصیحت پس مرتبه پیری از مضمون این حدیث مستفاد است زیرا که پیر اینها گویند که داعی باشد خلق را بر راه حق تعالی که آن راه شریعت است و چون دعوت از حضرات انبیا است پس هر نائب انبیا است و خلیفه انبیا و بل خلیفه خدا و خلیفه قرآن خدا باشد کما ذکر فی تفسیر الباقی علیه السلام من امر بالمعروف و نهی عن المنکر فهو خلیفه الله فی أرضه و خلیفه رسول و خلیفه کتابه و هم در عوارف المعارف آورده که وجه آنکه پیران خدا را بر بندگان خدا محب بگردانند آنست که پیران مریدان را برایی راست متابعت محمدی روان میگردد و اند پس کسیکه بر متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شایسته و راسخ آمد البته خدا یتعالی او را دوست میدارد و خدا یتعالی محب و میگردد و کقول تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاسمعوا منی یحکم الله و وجه آنکه پیران بندگان خدا را بر خدا یتعالی محب بگردانند



محنت که یران میران را اولاً به تزکیه نفس میفرمایند بعد به تصفیه دل پس چون نفوس میران  
 منکری آید و دلها ایشان مصفا به آینه عظمت و جلال خداوندی را در آینه دل دیده حقتعالی را  
 حاضر و ناظر نمایند پس در حضور مردم را بر محبوب محبت می افزایند پس میران بکمال محبت خود  
 دوست میدارند از مضمون این حدیث چنان معلوم آمده که پیرانرا گویند که بنهایت قرب رسیده باشد  
 و با انواع علوم دینی بهره مند گردیده و داعی باشد مردم را بجانب حق بعضی را از کفر بجانب اسلام  
 خواند و بعضی را از فسق و فجور بجانب توبه و اتیان عمل صالح و بعضی را با انواع تزکیه و تصفیه  
 زیرا که پیران صفاء فهم چنان باید که مستعد و هر احدی را بداند تا در غرر مستعد و او چیزی نمی نماید  
 هر که از کفر بجانب اسلام گفته او بدر آمد آنرا میران گویند و هر که از فسق و فجور بصلاح و آید گفته  
 او آنرا نیز میران گویند و هر که مشغول تزکیه و تصفیه آمد و هر دو را سجا آورد او را میران توان گفته  
 اگر عالم معلوم مفروضه باشد و الا لا کا ذکر فی احیاء العلوم فی کتاب سمر القرآن لایکون المرید  
 میرا حتی یجد فی القرآن ما یرید و یعرف النقصان من المرید و یستغنی بالمولی عن تعبید زیرا که  
 حصول علم مفروضه از لوازم اسلام است پس هر چه گاه که طالب با خود بحق از حقوق اسلام باشد  
 او را قدم نهادن در سلوک جائز نیست بل در حاصل نیست پس اینجا معلوم گشته که پیری میران  
 بسبب شوارست فردی باید از افراد که شایسته مرتبه پیری و میری شود زیرا که این امر مقرب است  
 است یعنی کسانی که همچون اصحابی اند در اتمام امور آخرت و ترک اسباب دنیا و دوام مشغول  
 لی مع الله در عوارف المعارف آمده هر که خواهی استجلا بقلوب عوام باشد بجانب خود او از  
 جمله پیران نیست بل از جمله میران نیز نیست چه پیر صوفی را گویند پس صوفیه از مردم رنده آنکه  
 با مردم آمیزند از اینجا میتوان دریافت که پیری و میری جبال که درین مانده بر رزده و حاد  
 شده جز ضلالت و الحاد و زندقه چیزی دیگر نیست زیرا که تعلیم و تعلیم این جبال در میان یکدیگر  
 جز مکر و عزیز نیست چه پیری ملحد بعضی با انواع نامرضیات مبتلا میگردد آنکه من ضامن هشتم پس  
 ترا نمی نیست هر چه میکنی بکن آن میران جبال آنرا از سبب جهل تصدیق نماید و غرور و زود و هر دو  
 کافر مطلق میگردد و بعضی را آنکه در صلاح مستقیم میگردد اما دلها می ایشانرا از ادواء فاضل  
 و محبت علم و علمای مخالفی میگردد و مغرور میسازد که اعتماد بر پیران امور آخرت ترا با علم دیگر و پیر  
 دیگر کاری نیست زیرا که پیر ترا بخدا خواهد رسانید پس احتیاج بدیگری نماند و آن جبال بکمتر  
 تصدیق نموده معتقد گردد و کافر گردد و هر دو کافر گردد و نفوذ باسدن لکفر بعد الا ایمان بان



مصطفی صلی الله علیه و سلم بلاک بدگشت پس اعتماد بر وعظ شخصی باید کرد که او را بزرگتر مگر با ذنون  
 گردانیده و مامون از خطا و غلط دانسته باشد و همچنین است در کتب فقه که مفتی باجران از فتوای  
 داون احکام اسلام و ائمه عظام منع میفرمایند تا عوام الناس بلاک بزرگوارند و هم در رساله که آورده  
 که خصایص سیرافست باید که ریاضت کنند باشد بر انواع ریاضات بالغه چون دارنوا فاعل و قلة طعام و  
 قلة اختلاط با مردم مگر بی ضرورت و عطف کفین و کثرت صیام و کثرت نوافل و کثرت صدقات نوافل  
 و کثرت صمت یعنی خاموشی از سخنان دنیا بجز سخنان امر معروف و نهی منکر و باید که در حصول این همه  
 محاسن ادب مکارم اخلاق نیز پیدا شده بود مانند صبر و شکر و توکل و یقین و سخاوت و وفایت  
 و بذل مال و جاهد و حلم و تواضع و استقامت و آخرت و صدق و اخلاص و شرمندگی از خدایت و تهنگی در هر  
 دنیا و باید که اخلاق فیه از باطن پیر میرفته بود مانند محبت کبر و تحمل و صد و حرص و درازی امید و دنیا  
 و باید که بیرون ظاهر بر انواع طاعات و عبادات چنان جهد نمایند و محنت کشنده باشد که دیگران محروم  
 جهد و عبرت گیرند و علاست پیر کامل آنکه از کثرت جهد در انواع عبادات او کلفتی و ملالتی پیدا نشود  
 بل هر چند تعب بیشتر و روز و لذت عبادت بیشتر باید و از کثرت انواع مجاہدات صفاء قلب حاصل شده  
 باشد تا بدان صفاء هر کلمه و آیتی قرآن از متکلم حقیقی شود و چنانکه امیر المؤمنین علی مرتضی فرموده اند که من در  
 زمان عبادت خدای خود را از طریق صفاء قلبه عیان می بینم یعنی جز او خود را در انهم و نه غیر او را زیرا که  
 صوفیه گاهی در شوق را بدین عبارت می کنند و این برین است که دیدن دیدار حق کما حق در دنیا  
 افراد انبیا گشتی گیر را از اولیا جائز نیست بل ادعای آن کفر است از تفسیر بیضاوی و تفسیر کواشی باید  
 در یافت پس صوفیه در یافتن عظمت و جلال او را و تحمیر دران بدین تعبیری می کنند و استغراق در محبت  
 سجده که خود را اندون و حق را برایت میداند فهم من فهم پس در رساله که آورده که این مثال موصوف مذکور  
 پیر را شاید زیر که او را از احوال مقربان نصیب حاصل است سوال چمن مقربان اندوم بند و اختلاط نه  
 و رند و با غیر حق کار ندارند و با حق تعالی مشغول بروام دارند پس مریدان برای چه گیرند و با مریدان چرا  
 آمیزند جواب بنا بر ضرورت حکم من کتم علما الجم بلجام من الناس چون انواع علوم قرآن و فیه از روایت  
 شده بمضمون حکم پیغمبر صلعم میخوانند که بدگران نیز میسازند و میخوانند که طریقه حصول آن علم را نیز بر  
 طالبان صادق بنمایند تا اگر بعضی از پیروه مندرگشته این طریقه را بگیرد بنمایند و کند تا به وقت  
 باقی مانند و مانند جو آن تابعان نیز او را اجر باشد من غیران نقیص من اجوریم شیئا لقولهم من تشره  
 سنه حنه فله اجر و اجر من عمل بها الی یوم القیامه من غیران نقیص من اجوریم شیئا و من سنه سنه

تعلیه و زنده و وز من عمل بهای یوم القیامه من نقص من اوزار هم شیئا سموه الی جمیع بر بدین است که  
 من کتم علما لجم لجم من انار پس چرا صوفی این علوم را بر خواص و عوام افشا نغیسا از نو طریق حصول غنا  
 فوری را از افراد بی آدم ننماید جواب بمضمون آنکه در آخر این حدیث وارد است الا عن غیر اهل بیس صوفیه  
 را از نا اهل شناسند بامروم این مخالفت نمایند و از نا اهل سبند چنانکه ملایم فرموده که شیخ شبلی را پیراودن  
 سال از خدمت غائبانه بگاشته بعد از آن چون طلب صادق دیده و ابدیت او را دریافته در صحبت خود دیده داد و  
 حقایق الدقایق آورده که هر فعلی از افعال مرضیه و نافر ضیه که از مرید صادر شود آنرا از پیر باید دید و باید کرد  
 نا اهل را در صحبت و مجالست خود راه نبرد و الاطعیان او پیر باز گردد هم در دنیا و هم در دین پس از آنست که پیر  
 سفیران دنیا و جوانی بتدریج در مردم نفس حق است را در صحبت خود راه نبرد زیرا که امثال این مردم را در  
 عبرت نگه نگیرد مباد حکمت از نوادشته جاده دیگر و نذیر نذیرت خود را بچ تر گردانند پس هر دو اصل و  
 من سن سینه سیئه فعلیه و زنده و وز من عمل بهای یوم القیامه من غیران نقص من اوزار هم شیئا سموه  
 لغزو باید منتهما و تهم در رساله کمیده آورده باید که هر عالم باشد بعلم شریعت از فرائض و واجبات و سنن و نوافل  
 و انواع محرمات و کراهیات و مشایهات ناممیز گردد میان حرام و حلال تا هم خود را محکم گرداند بدو اشیای  
 و هم مریدان را و باید که در طریقت نیز عالم باشد با انواع مجاهدات و معاملات صوفیه و عالم باشد با حوال مریدان  
 از خیر و شر یعنی در یاد که فلان مرید از اوصاف ذمیمه چون حقد و کبر و حسد و عجب و غفلت و حب است و حب  
 جاه و حب مال چیزی هست او را از آنچه فرماید و عالمی سازد و ایضا و باید که فلان مرید با قوت فہم حاصل  
 شده و پایه فہم او با دینی ترین مرتبه صوفیه یا اوسط یا اعلی رسیده تا در خود فہم او متحقق نماید و چیزی گوید  
 تا اگر پیر را این دراک نباشد مباد اخوان اهل قدر را بیک گاه بمردم نا اهل نشان دهد و نا اهل سبقت سخن  
 نارسیده بالحد و در افتد و وبال و عاید بدو گردد من غیران نقص من اوزار هم شیئا سموه و باید که نیز پیر را علوم  
 و افره باشد از علوم دینیہ ہر چه با محتاج مریدان است تا مریدان را بقوت آن از ضلالت نگھدارد و باید که  
 در حقیقت معرفت نیز عالم باشد مکاشفات و مشاہدات و معاینات را تا او را از فنا ترقی بقا حاصل  
 گردیده باشد آن هنگام مری مریدان سالکان خواهد آمد و الا لا و تہران سالہ کمیده آورده دیگر از شرائط  
 پیر آنکہ رحم کند و صبر کند و حلیم باشد و خیر درشت خوی و غیر بسیار خود و غیر سیدان ترش و می غیر گردند  
 و ر باز را باشد و عوارف المعارف آورده که حضرت رسول صلا فرموده کہ احدی دعا می کرد و دشمن میدارد و  
 کہ اے ای آنکہ خندندہ بی عجب باشد و ہم آنکہ گردندہ بی حاصل باشد اسی عزیز از ضلالت و جہالت و  
 حماقت جہلاء این یام در باید یافت کہ باد کونہ از مر خدا و رسول خدا رفته اند زیرا کہ خندندہ بی عجب

و گفتند که پیر را باید دید

ولی میدانند و باید گیر از بسیاری خنده او بیان میکنند که او هیچ غمی نیست نفوذ با مدس من مظنه  
 فاسد هم و از آن خبر ندارند که صوفیه حقانی پراز نهوم اند هم از آنست که شب روز در گریه و سوز میباشند  
 و هم در ساله نگیه آورده باید که پیر جامع دنیا و محبت زینت دنیا و طالبان جاه و طالبان وانه و طالب  
 مریدان و بنیاده گوئی نباشد و باید که بر مریدان مشفق و مهربان باشد همچنانکه رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم مشفق و مهربان بوده بر اصحاب خود پس چون پیر موصوف باینلی و صاف باشد او تحلیفه رسولی را  
 باشد و واجب است بر مریدان طاعت او و در رساله عجب و اینه آورده که مراد از شفقت شفقت حقیقی است  
 نه شفقت عادی شفقت عادی آنست که کجا کولات و ملبوسات و مشروبات و محصولات دنیاوی کسیر  
 بهره مند سازی این شفقت عادی در کفایت موجود است اما شفقت حقیقی آنکه شفقت از عذاب آخرت  
 نجات بخشی یعنی نعصیان و طغیان باز داری تا از عذاب گاه کرده آید پس پیر باید که شفقت و در زبده  
 مریدانرا از گناهان باز دارد و ظاهر او باطن او سر و علانیه و دائم الاوقات دست و عابد رگه حق من علای  
 برداشته بالا دارد که الهی مارا و اتباع مارا از عصیان و طغیان نگهدارد و بر عباده استقامت شبانی بخشن  
 آمین یا رب العالمین دیگر در حقایق الدقایق آورده که طریقه شیوخ آنست که چون طالبی بشیخی ارادت  
 آورد شیخ او را بفرماید تا اول از افعال بد تو بکند و از گناهان رفته ناله و زاری و گریه کند و ندانست  
 پذیرد و ازین پس ترک شهوات و اشتها و فسادانی بکند و از خلق ترک طمع گزیند اگر مرید درین امور  
 راسخ آمد و معنی بهچنان مستحکم آمد انگاه سر او را تراشند و در سبط وجودش درآرد چون در سبط وجود  
 در آمد و علالت ریاضت یافت و ترک شهوات کرد و بعد از مدتی بر محاکم امتحان نموده او را خرقه و شند  
 و در زبده خوا و فاش نصب کنند بعد از آن چون در آن امتحان کرده آید او را سجاده دهند و در محبت پیشانی  
 نشانند تا مرید ترک شهوات و طمع و خصال میمیکند و صفات ملک و جاهل نشود سر او را تراشند و طاهر  
 و سجاده برای او بپوشند چون طالب بصفت ملک نشد شایسته فقر و عشق نگردد و چون سر تراشیدن  
 طاقیه و خرقه و سجاده پوشیدن گواهی است از جانب شیخ بر مرید که این مرید از دود نفس آرمیده و وقوف  
 اسرار نهان شده و بصفت ملک رسیده است و در فقر و فاقه ثابت قدم آمده است و ترک شهوات طهر  
 از خلق و ترک ملاقا و نسیم کرده است پس پیر گواهی دروغی در مذبح نقلست که چون شیخ شبلی  
 در بغداد حاکم بوده روزی منصفی وی را پس پشت انداخته روی به پیری آورد گفت را هم بنای  
 بسوی صفای قلب برگرفت اول تو بکونی افعال نامشروعات و ترک شهوات کن و از لذات دنیا محبت  
 شو بجز قدرت لامیوت که سدرتین گرد و چیز می خورد پس شبلی گفت یا شیخ مرا خدستی فرما تا بسجاده ام گفت



سه سال ترک اسباب کنی هر چه بی سوال ترک دوست و برادر صرف فقره کنی و خدا از آن مقدار بخور که نمیری  
 زیرا که انقش تو از تو جدا نگردد و ترا بخدا راهی نباشد پس شلی مدت سه سال بنقصون یا صنت مبسر برد تا  
 از کثرت ریاضت اعضا و او چون بوی خوش شد انگاه او را طاقیه پوشانیدند گفت بعد از این سه سال  
 دیگر آب کشی کنی ابر یقها فقره پر ساز شب روز دین خدمت باش و در خواب هر والا اندکی چون سه  
 سال دیگر همچنان خدمت بجا آورد انگاه در سال هفتم خرقة پوشانیدندش گفت بعد از آن سه سال  
 دیگر خدمت مطیع فقره کنی از نو یک سیاه پاک کردن و بار کردن و فروود آوردن و قسمت کردن چون سه  
 سال دیگر همچنان بجا آید انگاه در سال دهم سجاده دادندش بعد از آن و در صحبت خود راه داد پس  
 حضرت ملا روم انمعنی فرموده اند \* همچو شلی شد بر ایشان کس قبول \* کی قبول بدینان با و معل  
 طاقیه سجاده و خرقة ترا \* در طریقت این بود شرط گدا \* ای عزیز از سر انصاف نظر بایر کرد که پیر  
 زمانه مخالف قرآن و حدیث را مخالف احوال مشایخ متقدمین اندیاز مشایخ متقدم میراث از سوال منع  
 میکردند ایشان میراث را بدست میگرفتند تا هم از بر خود چیزی جمع آورده و هم از بر پیر عظام دنیا مال کنند  
 و هر خری بیدم را خرقة دهند اما نه خرقة که موافق وضع صوفیه باشد چه صوفیه حرفتها گفته که در انگه  
 افتاده بودی جمع آوردی پاک کرده بر خود و ختی آما این محمدان جامه نواز باز از خرید پاره پاره  
 کرده مرقعات و ربه الوان مختلف رنگ کرده بر هم میدوزند محض برای مکر و فریب عوام بقول من قال  
 سه تو میندار که برگوشه نشین بندار است \* ای بسا خرقة که بر رشته اوزنا هست \* و بر محمدنا تمام  
 و هر جا بل نافر جام با طاقیه پوشانند و هر مردی وزنی و مردی و غلامی و کنیز کی را مرید خوانند پس ایشانند  
 شیطان اومیان بحق تعالی پناه گیر از وی و در تفسیر حدیث آورده که شایطین اومیان مثال این  
 پیران اند بحق تعالی پناه گیر از وی بحکم حکم که اغرض عن الجالبین چنانچه حضرت ملا روم فرموده است  
 هر که پیر است باید که شخصی نفس پرست و کدچرب شیرین خورد و بزرور ز نازد و کلمه و در و سقا بته  
 نماید و غضب و جدل و فتنه انگیزد و حب دنیا و دل ارد و حکومتی ظالمانه و در و مرید نگردد و اگر مرید  
 بگیرد او را از این اوصاف بدر نیاند او پیر نیست پس در شان او فرموده \* شیخ دائمی آفکند از  
 بهر نان \* تا کند سیم وزی مردم نهان \* و ایضا ملا روم فرموده پیرا باید که از اغنیاء سوال  
 نکند و اگر بی سوال و را چیزی بدهند آنرا صرف فقره کند پس پیر که اغنیاء را طعام گوناگون  
 بدد آن ریا باشد و ریا کار پیر نباشد و باید که پیر حاسد نباشد و باید خوشپوشی و زینت و زیبا  
 لباس ترک آورده باشد هر چه یابد قناعت گزیند و طالب جاه و خود بین نباشد و الا پیر



نباشد پس در شان او فرموده است این علامت است از تن پروری \* فقر ازین اوصاف دور است  
 و بری \* جمله میدانندگان دانسته است و دام \* اوست صیاد شسته و اسلام \* شیخ ره بین که  
 شود این را بدان \* تا بنویسد دست او را مردمان \* شاه ره پوشیده شد از بیرون \* زین نشان  
 معلوم شد آخر زمان \* وه چه باشد شیخ نا وصل شده \* دست و تقلید طنی بر زده \* لاف شیخی  
 در جهان انداخته خوشین را با یزید ساخته \* از خدای نبوی اورانی خبر \* دعوتش افزون  
 رشیت و بولشیر \* پس اشارات و عبارات ملازم احوال پیران زمانه ما را باید دریافت تا هر که  
 سلمان است ایشانرا سلمان بنحو ایداد است چه مقرر باشد که دعوی محبت با ریتالی را با فترت  
 بر خود بسته اند پس کافر اند کفر لعلی و من اظلم منی افتد فی علی الله کذب و کبی از انما  
 پیران ملاحظه زمانه ما آنست که آواز دروغ محض از برای استجلاب قلوب عوام آورده در داده کبی  
 پیر خدایه نیست و بدین سخن کذب عوام را بجانج و خوانده و دلها می ایشانرا از محبت علم و علما  
 و محبت کتب حدیث رسول بعد از محبت قرآن سرگردانیده چه خود را ضامن بهشت گردانیده  
 پس عوام در محبت چنان متفرق آمده که دستا خلاص و اعتقاد از قرآن کشند و از ایشان نکند چنانچه  
 دیده می آید از مردم این زمانه پس کفر مطلق اند بدان اهی فرزندان که پیر گفتن از فرائض و واجبات و  
 سندن اسلام نیست بل زجمله کوافل است تا هر که را اختیار آن باشد که صوفی شود پس مضمون این مسطور  
 و مذکور صوفی را در یاد و در خدمت او بقدیم اخلاص محل نماید تا مگر ازین برکت او صوفی گردد و بطریق  
 شکل آنکه یافتن صوفی ممکن نیست چنانکه از عبارت عوارف المعارف معلوم گردیده که اگر از شرق  
 تا مغرب بگردی شخصی از مرقبان نیابی که مشهور با اسم صوفی باشد چه ایشان از اسم و رسم و نام و  
 ناموس بدرفته اند و در ساله شطاریه آورده که این قوم را لباس معهوده هم نمی باشد که ایشان  
 لباس معهوده عقید میگردند چه لباس شتهار و تعریف اقتضا کند و ایشان در پی خفا و گم نامی اند  
 چون از جمله کوافل است و یافتن آن مشکل زیرا که صوفی را باید تا صوفی شناسد و یا کسی ولالت کند  
 بدو پس ین ایام از طلب صوفی احتراز اولی زیرا که ترسان بی ایمان اکثر منان صهی سر زده اند  
 بساوا که درین طلب رچاه ضلالت غریق گردند پس چون خوف زوال ایمان درین طلب است طلب  
 نباید کرد و علما گفته اند هر چه خوف خطیرین دارد اگر چه از فرائض اسلام باشد از آن دور باید بود  
 چنانکه هیچ فرض است اما جائیکه دریا و محیط در میان باشد نباید رفت کفر لعلی و لا تقوا باید یکم  
 الی التبهکله پس هر چه خوف هلاکت ایمان دارد از آن دور تر باید شد پس عوام مومنانرا طریقه سخا

اینست که چنگ بقرآن زنند کفر له لقالی وَغَشِقُوا جَبَلًا فَنَفِی الْقَسْمِ الزَّاهِدِی جِبَلِ الْقُرْآنِ بِحَرِّ  
 موافق قرآن یابند آنرا بگیرند و بدان عامل باشند و هر چه مخالف قرآنست ایشان دور گردند و نیز از ایشان  
 و در تفسیر بضایای در تحت آیه و بشر الیه من آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار  
 آورده اند عطف علی الجملة السابقة و المقصود عطف حال من آمن بالقرآن و وصف ثوابه علی حال  
 من کفر به و کیفیت عقاب من کفر به استوجب العقاب من آمن به استحق الثواب ثما امر الرسول علیه السلام  
 او عالم کل عصر او کل حدیقه علی البشارة بان میسریم انتهی کلامه معنی حضرت رسول اند بشارت و  
 کسائی را که ایمان بقرآن آورده اند بدانکه پیشترها پیرفت مرایشانرا است و یا هر که عالم باشد و هر  
 زمانه و یا هر احدی از عوالم مومنان که آگاه ازین مفهوم گردد بشارت دهد کسائی را که ایمان آورده اند  
 بقرآن که بهشت مرشمار است پس ازین عبارت چنان مفهوم گردید که یافتن بهشت موقوف است  
 به ایمان آوردن بقرآن و رفتن بدوزخ نیز موقوف است بانکار آوردن دوست کشیدن ازینست  
 قرآن مرده مرکسی را که ایمان آورد بقرآن و متابعت او کنید و واهی بر کسیکه دست بکشید از قرآن  
 و متابعت او نکرد بل متابعت پیر بگزید و چنگ بدوزخ نمود با مدین کفر و در تشریح مشارق آورده  
 که روزی اعرابی از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در خواسته که یا رسول الله طریق آسان را  
 بنمائی تا به بهشت رسم گفت اول خدائرا بیگانگی قبول کن زیرا که چون کسی خدائرا بیگانگی قبول کند  
 جمیع احکام او را از روی جمال قبول کرده باشد دوم پنج وقت نماز بجا آورده باش سیوم روزه  
 ماه رمضان بجا می آر چهارم نه کوة مال بده تا به بهشت سی اعرابی سوگند یاد کرد که یا رسول الله کی  
 ترک نخواهم آورد و ازین زیادت نخواهم نمود زیرا که من مرد کامل گوشلام پس حضرت رسول الله صلی  
 فرمود هر که اهل بهشت را میخواهد که در زمین به بیند همین اعرابی را به بیند که وی چون از آورده سر  
 کم و زیادت نمیکند بهشتی است حج اگر چه فرض بود یا نکرد زیرا که حج بر بعضی مردم فرض نمیشد  
 خاصه بر مردمانی که در میان ایشان و بیت المدخوف و خطری باشد پس از ان عبارت مرده  
 صریح است عوالم ایام را که با دوا این امور مستحق بهشت میگردد و دوم ازین عبارت چنان مستفاد  
 گشته که چون با دوا این مستحق بهشت میگردد و ترک این لائق دوزخ نیز گردد پس باید که هم در حصول  
 این معاملات سعی بلیغ نماید که طریقه نجات نیست نه پیر رفتن که از لوازم اسلام نیست بل از  
 برای مصلحت دین و از دایه یقین پیرامورم میگرفته اند و چون اکثر مدعیان کذاب شهرت  
 تام در داده اند ترک صحبت ایشان اولی چنانکه در تذکرة الاولیاء در ذکر این سماک آورده گفت

پیش ازین مردم دوا بودند که بمجلس ایشان بیماران شفا یافتند می اکنون مردم همه در دوا نکه علاج  
ندارند پس سبیلی ناجی نهفت که خدا را مومن خود گردانی و کتاب را امام و سنت رسول و امر شد  
انتهی کلامه مکتبه پنجم در بیان ایمان بدان ای فرزند اول چیزیکه بر طالبان صادق فرضی لازم  
است حصول ایمان است که اگر ایمان نباشد حصول معرفت کماحقه نباشد و چون معرفت نباشد  
معرفت کسی صوفی نگردد و چنانکه زنا و کفار که در زبد و محنت سرهوائی جان میکنند امانه صوفی میگردد  
و نه مسلمان اگر چه ایشان دعوی معرفت کنند معرفت ندارند زیرا که هر کرا معرفت الله کماحقه  
شود معرفت او را باستقامت بر طاعت و انفعای عبادات که موافق متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه  
و سلم باشد خواند و چون متابعت محمد را ندارند پس زایل از اند اگر چه صاحب کشف و کرامت گردد و کما  
ذکر فی کشف العقاید ان الله تعالی ضمن العصمة فی جانب الکتاب و السنه و لم یضیفنا فی جانب کشف  
واللهام انتهی کلامه پس چیزهای مومن بهیفت اند اول ایمان آوردن بالله تعالی که یگانه است  
او را شریک نیست هر چه در عالم مخلوقات را سود و زیان میرساند خدا است عز و جل و ایمان آوردن  
بفرشتگان که بندگان خدا اند سیوم ایمان آوردن بکتابها و آنچه از جانب خدا تعالی آمده اند  
همه حق اند و راست اند چهارم ایمان آوردن به پیغمبران که آنچه گفته اند همه حق است و راست است پنجم  
ایمان آوردن بر روز قیامت که بیشک حقیقی است ششم ایمان آوردن بر آنکه تقدیر خیر و شر  
از خدا است عز و جل هفتم ایمان آوردن بر زنده شدن پس از مردن اما صح آنکه در تهید او بشکور  
آورده هر چه بنص صریح ثابت شده باشد و یا بخبر متواتر یا باجماع است ایمان آوردن به همه آن فرض  
است حتی که منکر آن چیز کافر گردد پس مومن به چیزهای دنیا باشد مسلمه در ایمان آوردن  
به مومن بجهله انبیاء و ملایک و اولیاء و مؤمنان مساوی اند و صحت یعنی بر همه این طائفه لازم  
که بهیگی چیزهای مومن به ایمان آرند پس ازین روی مساوی باشند اگر چه در یقین انبیاء و کمال اند  
مسلمه چون مومن به بسیار اند پس بهتر آن باشد که ایمان محمل بسیار ندی یعنی بر زبان رانند  
که قبول کردیم قرآن خداوندی را آنکه بر محمد فرستاده شده است و قبول کردیم هر چه موافق قرآن  
است در حقیقت و بپراگشتم از آنچه مخالف قرآن است و از آنچه مخالف امر رسول الله است و در  
دل نیز انیغنی را تصدیق نمایند مسلمان میگرددند مسلمه در کتب این فن آورده ایمان  
یابانند و صود است و کفر بمانند حدیثی چون شخصی وضو بجا آورد پاک میگردد و بعد از آن اگر  
یکی از نواقض وضو صادر شود هم وضو بشکند و اگر یکی صادر شود هم بشکند پس چنان اگر

شخصی ایمان مجمل آید و مسلمان میگردد و بعد از آن اگر از همه او مقرر آن سنگر شود نیز کافر گردد و همچنانی اگر  
 در مخالفت قرآن بیزاری نشود و بل آنرا دوست میدارد هم کافر گردد و اگر یکی از آن مخالفت بیزاری نشود  
 هم کافر میگردد و همچنین اگر یک حق متفق را انکار نماید دانسته یا نادانسته و یا حق را ناحق داند و یا یک  
 ناحق را حق دانسته یا نادانسته کافر گردد و یا یک سخنی مخالف را روا داند و یا یک ثبوتی را راوداند  
 و یا یک آواز حرام را روا داند و یا یک الزام را روا داند کافر گردد و اما اگر بعد از آن از روی عادت مألوف کلمه  
 بر زبان راند مسلمان گردد و اگر آنکه بنیایان حدیث کلمه بر زبان نذر پس هم از آنجا است که در تهیید او شکور عالی آورده که در  
 ایام بر هر فرضی لازم است که هر روز ایمان مجملی بسیار و بعد از آن به نیت ایمان نو کلمه بر زبان نذر  
 تا مسلمان نو گردد و اگر پیش ازین بنیاد سنگی کافر شده باشد بعد از آن از کفر خلاص گردد و مسلمان  
 ارکان ایمان دو چیز است اول اقرار کردن بر زبان دوم تصدیق کردن بدلیل مسلمة احکام ایمان  
 هفت است چون کافر ایمان آورد اول جان از کشتن خلاص باید دوم مال را از گرفتن خلاص گردد و سیوم  
 فرزندان او از برده کردن خلاص گردد و چهارم از ناحق نجاتیدن خلاص گردد و پنجم گمان بد کردن برو  
 نشاید از برکت ایمان ازین پنج چیز ایمان یابد ششم بشوئیت گناه ابد در دفع نماز و هفتم به برکت  
 ایمان به بهشت برسد این دو حکم ایمان را آخرت است مومن را بکار آید مسلمة شرائط ایمان نیز  
 نیست است اول سستی خدای نبیب باور کردن و همچنین بهشت و دوزخ را نبیب باور کردن با سستی مؤمن  
 آخرت دوم علم غیب خاصه حق تعالی دانند تا هر که دعوی علم غیب کند کافر گردد و سیوم علای حلال  
 اعتقاد کند چهارم حرام را حرام عقدا و کند پنجم از عذاب خدای تعالی ترسناک بود و هر چند شیرین را  
 و عالم و متقی باشد ششم از رحمت حق تعالی امیدوار بودن و هر چند گناهکار باشد به تقیم با اختیار خود  
 ایمان آوردن تا اگر کسی بزور بگوید ایمان آورد آن مسلمان نگردد و بدان یفرزند اول چنانکه بر طالع  
 لازم است حصول ایمان است بعد از آن حصول علم مفروضه بعد از آن عمل بر موافق علم مفروضه که  
 آن عمل کردن را شریعت نامند و بعد از آن استقامت بر شریعت و ستاروت در قبضه با عظمت پیرزنده  
 و توبه کند از جمله آنچه ناشائسته شریعت باشد و چون از ناشائسته شریعت محترز گردد و بعد از آن  
 از ناشائسته طریقت نیز محترز یکسو گردد و بعد از آن باذن شیخ کامل قدم در تزکیه نفس نذر  
 یعنی نفس با فروع امور مسطوره مرکب سازد و بعد از آن در پی تصفیه دل بجا هو المتعارف بین الکلیه  
 در آید تا بتدریج شائسته مرتبه صفوت گردد و بدان یفرزند که توبه بر چهار فروع است اول توبه عموم  
 یعنی خود را از جمله ناروا دور گرداند و پاک سازد و نفس را از مخالفت شریعت بعده مستقیم گرداند و بر

انواع طاعت مغفرت و توفیق تا اگر کرده از ذرات مخالف شریعت و یا بدعتی از بدعتی که و به و طاعت  
ظاهر گردد و طاعتی که بر سر آن صاحب کشف الطوار و الفوار و صاحب کرامت باشد آنرا سالک راه حق  
و روزه و یقینی و وضوئی حقانی نباید داشت بل مانع شیطان باید دید و او را چه اگر وضوئی حقانی و  
مستدین بودی و او را بعد از اظهار مخالفت شریعت و بعد از حصول بدعت که دوری در باطن پیدا  
شدی تا در بدیهه یافتی که سبب این که در وقت همان مر نامرئیه است بعد از آن تا نمی نام شدی و  
چون سبب آن طغیان که دوری در باطن پیدا نشود پس باید دانست که صفای باطن و انشیلانست بر کم  
صفای شیطان با وجود عصیان طغیان بر جای می باشد بخود بالمد من مکره چنانکه در زمان ابو یزید بسطام  
شیخی مشهور با نوع کشف کرامت بوده چون ابو یزید زیارت او پیش آورده دید که آب منی بجانب قبله آید  
سلام نموده برگشت و گفت این شخص ترک ادبی از آداب شریعت هم سرست و ولایت را قشاید هر چه یافته از  
کشف کرامت آنرا مکر خدا و ندی و صفای شیطانی باید دانست نوع دوم خواص یعنی از پندار عبادت  
و غرور بر طاعت و عبادت خود توبه کند و همچنین کشف و کرامت توبه کند یعنی از کشف و کرامت گذرد  
و بدان ملتفت خوش و خرم نگردد و تا اگر شخصی اداء عبادت پندار می پندارد و بعد از آن که پندار  
و اگر شخصی کشف و کرامت غرور و زدن غرور و از فضیلت ساند نوع سوم توبه خاص حاصل از مقید  
شدن بغیر خدا است یعنی هر چه پیش ازین مقید و ملتفت میشد بخیر خدا تعالی اکنون آنهمه در نظر نیارد  
و به پند آنرا اگر مطالب و مجالی حق نوع چهارم توبه خاص لا اخص آن از خودی خود است یعنی چون سالک را  
در متفرق و محبت فسیان نفس مخ و حاصل شود آنرا کمال صفوت و نهایت مراتب بگیرند و اگر در زمان آن  
خود را و اندان و منتن حجاب کبر باشد میان طالب مطالب مطلق علم حجاب کبر اشارت بدانست پس باید  
که سالک ازین نوع دانش توبه کند یعنی توجه تمام نماید بدانکه ازین مقید بدو و مسل طلق گردد بدانچه  
فرزند که چون طالب سالک در توبه فرزند که در تصفیه ثابت قدم آید پس پیرا باید که مناسب حال او ذکر  
تلقین نماید و اندر خود او را که او ملاحظه فرماید یعنی پیر چنان باید که استعداد مرید یافته ملاحظه تلقین کند  
و اما اگر بی ملاحظه کا طمان بناقصان تلقین فرماید بخیر تلقین گمراه و بیراه گردد و او سبب ضلالت آن مرده  
خود نیز ضلالت خواهد شد بخود بالمد من لا اضلال الا یثاد نکته ششم بعضی دعا و متداول اول این  
ای فرزندان اول پیرا باید که مریدان را از ذکر آری طعام آگاه سازد که آن اسم اللّٰه احد است در عین هر مضع  
هر شربت روح را و تا چون مضع و شراب و با حضور باشد آن فرورفته در درون او نقر گردد و باید که  
طعام را بسیار بخاید و بدان است بخاید و الا بر لغمه را اول پیر بدانان راست بر وجهه بچک و دعوی



فرود برد و فرود شدن را نیز باید که بیستم بخورد و در هر بار و در هر وقت که بگوید و از دهن بر آید شستن الح  
 حنه گوید و اگر این داب را در اکل و مشرب نگاه ندارد و کولات و مشروبات او درونی و راسیه گردد و غفلت  
 و غافلی پیش آرد و باید که ذکر در هیچ وقت بی وضو نباشد و اگر بغیر اغت بوضو نیاید تیمم بجا آرد و از هر یک  
 تن زیر که آن اند طیب بجا طیب روست و ایضا الوضوء سلاح المؤمن است و این جمله آیه  
 و از جمله تعظیم مذکور است و الا واجب لازم بر ذاکر آنکه چار تا چار در لیل چهار مرتبه و کو با نوما و قضا حد ثا و  
 طهر بجا آید اگر چه جنب باشد نیم از دست ندر چه کمال کبر یا دوستی یا تنقار یا ریتعالی آن قضا دارد و اگر طالب  
 یک نفسی عمل از یاد خالی گرداند وی چهل نفس و از یاد خالی سازد و یا از یاد خود محروم گرداند و اگر کرد  
 تحمل نماید وی چهل روز او را در خود پس اندازد و خودش روزی نگرداند و خود باید من الک پس باید  
 که چار تا چار از دست ندر تا مروز گردد و قائم صل چون بیرون دید و بفر است در یافت که طالب برین طیب سا و  
 است پس باید که او را هم ذات که جامع جمیع اسماء و صفات است تلقین نماید و طریقه او را سعه و ش گردان  
 و باید که ابتدا ذکر از فرود ناف کند که مبداء خروج نفس است تا پنج چیز وی را اجزاء آدم خالی از ذکر نباشد و دیگر  
 با قوت گوید که قوت فارقیت میان ذات عبادت چون که عادت کند چنانکه سایر خطرات دل سگیزد و یکی  
 زان که هم بود پس فارق میان ذات و عبادت همین قوت آمد و حال نیز از حرارت قوت متولد میشود چون  
 حرارت درونی مستولی شده باشد هر چه آلاش باشد سوخته و گداخته گردد و پس باطن صفا گردد و چون باطن  
 صفا پذیرد و لا بد حال رومی نماید و باید که چون مرید اسم ذات در دل بگوید در بر وی این شبت چیز را دوست

## باب اول در تلقین ش مر و

و باید که با اسم ذات صفاتی از صفات نیز تلقین کند چنانکه **ش ب ع** زیرا که گاهی ملاحظه  
 بمراحات صفات کند که با اسم ذات گفته شود و بنده صفات اشکته اولی مما یلقن به الطالب لهذا این را  
 مقدمه اول گویند باید که طالب خود را درین شغل اسیر قبضه قدیم داند چنانچه در ازل او را برای جاد و خود دوستی  
 نمود اکنون نیز بر قیام هستی خود دست ندارد پس خود را قائم با اسم ذات که جامع جمیع اسماء و صفات  
 مع آثار هم داند فهم من فهم بعد از آن چون درین صفات استقرا یافت و ثمره از آن حاصل کرده شد  
 صفت دیگر تلقین کند که این حروف مقطعات اشارت بآنست **ش ب د د ق ح ح**  
**ش** و این را مقدمه دوم گویند بعد از آن چون مدتی درین شغل کرده باشد و فیصلی بین یافته باشد  
 بعضی از ملفوفات تلقین کند که این حروف اشارت بدانست





و اندامین ما از سلسله فردوسی بگیرند و دیگر از خلاصه معمول خواجگان چشت بایم که اسم ذات را چهار بار  
 و یک نفس کرد و او پاس نفاس دهند و در هر تکریر ملاحظه دیگر و رزو الاه ح اض دی  
الاه ن اخ دی الاه ش اه دی الاه م ع ی نزول و عروج ندارد پس  
 درین ملاحظه خود را بمعیت او نابد و اند چنانکه در قدم بود و بدو عین مشغول باشد یعنی عین مقید را در عین  
 مطلق محو بیندگان الله و لم کن معشی و هو الان کما کان و دیگر ذکر چهار ضربی در نفی و اثبات باید که کلمه  
 لا اگر از جانب چپا کشد و بجانب راست ساند و در از آنقدر کند که ضربات ثلثه در یکدم در آیند و بکلمه لا ائتد  
 ضرب چهارم بر دل نهد و هر چند طاقش باشد در یکدم گوید ضربات ثلثه در کلمه لا اگر اشارت بر نفی خطرت  
 شیطانی و نفسانی و ملکی و ضرب چهارم در کلمه لا ائتد اشارت بر اثبات خطره جانی و ضرب اول بر زانوی  
 چپا اشارت بر نفی خطره شیطانی که مقروضه شیطان طرف چپا است و ضرب دوم بر زانوی راست  
 اشارت بر نفی خطره نفسی که مقام او آنست ضرب سوم بر دوش راست اشارت بر نفی خطره ملکی که دوش  
 راست مجلس نشسته کاتب خیر است و ضرب چهارم بر فضا محلی بکلمه لا ائتد اشارت بر اثبات استیلا  
 حق سبحانه و تعالی بذا که در نفی خطرات علیحد و تفرقه باطن است و مقصود کلی جمعیت و حضور است پس نشد  
 لفظ کلی تلقین فرماید تا نفی همه خطرات بیکبار کی حاصل شود و در کلمه لا ائتد لا محض و یا لا مطلوب یا  
 لا مقصود یا لا موجود و ملاحظه کند اهل وحدت بهمین موجود رفته اند و در کلمه لا ائتد جزوات پاک حق ملاحظه  
 نکنند و ملاحظه فوت نکنند که مقصود نفی غیر در ملاحظه است و اگر مستر شد عجب باشد و یا فارسی یا هندی  
 غیر و لک بر زبان و تلقین نماید و با باشد و دیگر با الفاظ هندوی اشارت چند از حضرت پیر و سنگی باز  
 فقیر رسیده اول آنکه لفظ آبی بی اگر بوقت سحر مایه هزار بار بر فطر بر آسمان گماشته یا در و صاحب قلوب  
 گردد و اگر در نفی پاس نفاس رز و تا شتر تمام دارد و دیگر چهار ضربی ازین جنبل نذا و نفی چپا بکتف است  
 آبی بی و از انجا تا بالا آبی بی و از انجا بر دل نذا آبی بی اگر با حضور گوید نفی وجود دست به  
 بدان امی فرزند که طریق حصول این ذکر از زبان شیخ کامل که مافون و مخصل زد و دیگر باشد باید دید  
 و از و باید طلب که با مقصود برسد و الا بطور خود شخصی هزار ساله جلد نماید حاصل و می نماید بل خوف  
 ایمان و می آورد کقول من قال فی خیالات نادان خلوت نشین \* بهم بر زدن عاقبت کفر و دین \*  
 چنانکه در رساله مکیه آورده چون شیطان جا ملی را که در گوشه نشینی و صفوت اندیشی باید خندانی بسا و  
 شاد و بهائی میثا نماید بقصد آنکه ایمان را از خود بهم برود و بسبب ایمان بیشتر بی نعوم الناس ختم شود  
 پس آن جا ملی را بانواع فریب مکلفیفته میسازد و چنانکه گاهی و از مغایرات اشیا را گاه میگردد و اندک

فلان کسر فرزند نرینه و فلان را دختر نرینه و فلان را سود و فلان را زیان و فلان وقت راحت چون باران  
 و غیره و فلان وقت زحمت چون لشکر و غیره خواهد رسید و گاهی صراحی پر بکمر زار بود باشد که این گلاب پشت  
 است و دیو و پری را بصورت زیبا نماید که جوان بهشتی بر تو آمده و بر افتها و طشتها پر نعمت بنماید که مبارکباد او  
 بهشت از آن تست و مثال حل هر طوطی و مرغ نماید که از آن بگذشتی و به بهشت رسیدی و پلیدیهای آدمی را  
 همچون طعام بهشت نموده برو بخور از در مثال عرش تختی را بدو نماید و آن ملعون بر بالای آن عرش بصورت  
 خوب جلوه دهد که من خدایم ترا بخدا تعالی ملاقات افتاد پس کار تو از بهتر موسی بگذشت که وی سوال کرد دیدم  
 نیافت و ترا بطیلب دیار دارم و نیز آن ملعون سیگوریش که از علماء دور باش که ایشان از احوال تا با خبر نیستند  
 فال حاصل آن ملعون و راستا و معلوم گردد و با انواع احواد و ضلالت آن جابل مستغرق گرداند و کافری  
 ایمان سازد و نفوذ باطنی بکفر بعد الایمان بهشیخ از اینجا فرموده اند که من لا شیخ را الشیطان شیخ این در  
 باب کسی فرموده اند که بی اذن پیر کامل گوشه نشینی و صفوت اندیشی و درویشی و پیری گزیند پس پیر  
 پیشواهای و شیطان گردد و او را گمراه و بیراه گرداند بعضی از جهلای این نقل مشایخ را حجت می آرند و فرمود  
 بودن پیر معصوم را محض غلط فهمانده اند زیرا که مراد ازین کسی است که بی پیر در راه درویشی رود البته  
 بلاکت یابد و هر که در راه درویشی نمیرود پیر گرفتار بر ولا نم نیست کجا مرار الله تعالی حمد و ثنای  
 را بر عباده شیرعت محمدی عم شبانی سخن شد و با ایمان دارد و با ایمان بر دامن ب العین نمکده معصوم  
 در بیان نماز که معراج مؤمن است کقوله علیه السلام المعصوم المعراج المؤمن من الصلوة له المعراج المعراج  
 آن هر روز و کونین رسول تقلید سید فقیهین محمد مصطفی صلعم فرموده اند که بی نماز مؤمن معراج نیست و آن  
 بر محمدان بی ایمان که از نماز اعراض نموده اند و در دره ضلالت غرق لعنتی باری گشته اند بعضی بسبب  
 سید زادگی و شیخ زادگی مغرورند و از آن خبر ندارند که فاذا فتح فی الصور خلا اکساب بکنهم و در  
 حدیث است من ابطاء علم لم یسع به نسبه و بعضی بسبب کبر و تبسیر و غرور مرشدان کافر که فلان مرشد مرا  
 مناسبت شده و از آن خبر ندارند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم با کمال جلالت یکی از اقربای خود را  
 مناسبت نشده و در شان ابوطالب چه مقدار سعی و استغفار نموده چون یانش نبود و اعمال صالحه نیاورد  
 بود و خلاص نشد و ابی را مقیض فرمود و شایسته و بر و نماز جنازه خود خوانده و بدست خود در مقبره دفن کرد  
 چون اعمال صالحه نداشت خلاص نشد آخر الامر بدوزخ رفت پس چه جای آنکه شخصی دیگر از کینههای  
 روزگار کسی مناسبت میدارد اگر مناسبت میسر بخورد و ضلالت حاصلش نیاید و بعضی مدعیان کاذب و غتریان  
 غایب عوی نهاده که مادر کمال محبت حق در فقیه و ایمان الاوقات بزرگ و فکر مشغول مد ایمان را به نماز

چه حاجت و از آن خبر نداشتند که هیچ فردی را فرادستی آدم از محمد رسول الله و جنان محبت باری تعالی نایافته  
 نیامده پس چون از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز ساقط نشد از دیگران چگونه ساقط گردد و بعضی ازین بندگان  
 ذکر از فرض اعم دانسته و بسبب آن اشتغال از نماز دست کشیده و از آن خبر نداشتند که ذکر از جلد و اقل است و نقل  
 چگونه از فرض افضل آید و با و آن فرض متروک گردد و در معتد اهل سنت و جماعه فرض اعم ایمان است  
 زیرا که هیچ ساعت از بنده زائل نیگردد و اگر یک ساعت زائل گردد بنده کافر گردد و بخلاف آن که در عبادات  
 دیگر که آن زائل میگردد و تفسیر حرمی آورده که روز بخوابن سبب آمدن خود را در دفع بی نمازی نماید  
 و یا ندان زکوة و یا دوستی کردن با باطلان و یا انکار کردن از روز قیامت پس مسلمان را باید که این  
 چهار کار دور باشد تا در دفع در روز و پیش بدان ای فرزند که نماز چون معراج مومن است تمام نشود  
 مگر بحضور دل و حضور دل وقتی دست دهد که مصطفی در هر کنی از ارکان و در هر کلمه از کلام و در هر ایاتی از  
 قرآن تامل و تفکر کند و تامل نیز دست نهد مگر آنکه معانی آنرا بفهمد پس این فقیه میخواهد که از اول نماز  
 تا آخر هر کلمه از کلمات متداوله مصلیان را با معانی آن در تحریر آرد تا هر که خداوند فهم و خداوند دل  
 صاف باشد این هنگام از نماز بهره یابد و الله میدی من یشاء الی صراط مستقیم در عوارف و معارف آید  
 که زبده سنگی مقامات و حالات صوفیه نماز است پس اینجا باید دریافت که هیچ یکی بی نماز صوفی نبوده  
 صاحب او مقام نشده و نخواهد شد پس باید که مصلی اول از حدت و جنابت خود را پاک سازد و در نماز  
 اتمام وضو باید که با حضور دل باشد که حضور در وضو بی مفید است و دوم جامه خود را از انواع پلیدی و  
 مغلف خواه مخفف پاک سازد اگر چه شی اندک فحش است که حضرت امام ابوحنیفه کوفی را ویزند که  
 بمقدار سر نماز گل بر جامه مبارک ایشان رسیده بود و از آنجاست که اندکندش با امام المسلمین  
 فرموده که مقدار هم نجس غلط عفو است اما این چه معامله میکنی گفت آری آن فتوی است اما این  
 فتوی است ائمه دین فرموده اند که اگر نجس نذک کسی تکامل نموده و در نماز و در دل و سیاهی  
 سر نذر و سوسه در نماز هم ازین خیزد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند که اکثر مردم گناهان را  
 قبر بنا بر آن پیش می آید که از شجره ای بول اختر از نمیکند سیوم بجائی نماز پاک باید کرد حتی که صوفیه  
 فرموده اند صوفی را باید که در وقت فراغ از نماز هم در جای پلیدی و بی نماز نشیند چه کم عورت را  
 باید که پوشد اگر مرد باشد از زیر ناف تا بر زانو اگر زن باشد از مرقم پنجم وقت نماز را باید که  
 بشناسد ششم قبل را باید که بشناسد و در ظاهر بروی بدان جانب را رد و باطن بروی بحضرت  
 ذوات حدیث که حاجی ماسوی است آمده تقیم نیت نماز بجا آورد و اوقات نیت سه است یکی فصل

آنکه در میان نیت و تکبیر تفصیل بزبانی کند بلا ایراد منافی صلوٰه درین زمان و قیوم متقبل آنکه در میان نیت  
و تکبیر توقیفی و زمانی نباشد سیووم مقارن آنکه لفظ تکبیر و حصول نیت معا باشد و در هر یک از این دو وقت  
که نیت حاصل آمد نماز روا باشد و الا لا و اگر مقتضای باشد که با امام اقتدار میکند باید که چهار نیت را  
در دل بگرداند اول آنکه فرض این فلان وقت میخوانم و دوم آنکه روی بقبله میخوانم سیم آنکه برضای  
خدا میخوانم چهارم آنکه در عقاب این امام میخوانم و اگر امام باشد یا تنها گذار نیت امام را در دل  
نیارد و امام را نیز نیت امامت شرط نیست و نیت را باید که در دل بیارد تا اگر بر زبان بیارد و در دل  
نگردد و نماز روا نباشد و اگر در دل بیارد و بر زبان نیارد هم روا باشد و اگر هم در دل بیارد و هم بر  
زبان بهتر باشد پس چون نیت را در دل حاضر سازد بعد از آن بلا توقف اسم ذات را با یکی از اسماء  
صفات بر زبان راند و در نماز آید و وجه تقدیم ذات بر اسم صفات آنکه از مرتبه احدیت بمرتبه وحدت  
نزول مینماید زیرا که احدیت عبادت قابلیت ندارد و بل قابلیت استغناء دارد و مرتبه واحدیت چون  
اکثر اسماء و صفات شامل عابد و معبود و عبادت پس چون طالب استغراق و محبت دوست بنابر  
دوم ذکر و فکر و محبتی پیش از توجه بر عبادت خود را استغراق مرتبه احدیت میدید و مستغنی می شد  
بل خود را میدید اکنون چون توجه بر عبادت نمود و خود را غایب دید پس باید که با حضور نام و خجالت مال  
کلام خود را بنده بندد و از مرتبه احدیت بمرتبه واحدیت رسد یعنی چون پیش ازین خود را اسم ذات میدید  
اکنون خود را اسم صفات دانند و شروع نماید هم از اینجا است که بلا انضمام اسم ذات و صفات شروع جایز بود  
افتد و بعضی علماء گفته اند که اگر محمد اسم ذات بر زبان ندیزد شروع جائز باشد پس اشارت و حداد  
درین روایت است که عابد و معبود خود را ندانند بلا شوبت غیریت اما این نظر بغایت تدقیق است فوری باید  
افزاد که ازین شرط ایمان و سلامت برون راند هر از هر طرفی رفته اند چنانچه نظر بدسترس و گفتن حاصل میگردد  
جز بربریافتن و دریافتن آن بود که خود را و جمیع ماسوی قدرت را ندانند و نه بنده بدان بغیر از خدا اگر کسی  
عسل شیرین است بدین کلمه گفتن زبان و شیرین نمیکرد و نه چشم فهم من فهم القصد چون شروع نماید  
از جمله اسماء و صفات اسم اکبر بر زبان راند چه اکبر آن خواهد که عقل هیچ عاقل و فهم هیچ فهمیم بکنه حقیقت  
او نرسد یعنی الله اکبر گوید معنی الله اکبر آنست که خدا میثالی بزرگ است از عقل و فهم که عقل هیچ عاقل  
بذات و صفات او نرسد بعد از آن چون در معرض بندگی است و زبان ثنا بکشیاید و بگوید سبحان الله  
اللهم و بحمدك یعنی پاکی ممتز است اسی با رخصای از جمله نقصانها و عیبها و محتاجها که نزد ذات صفا  
ترا نقصان لاحق میگردد و نه ایشانرا عیب لایق و نه ایشانرا احتیاج بچیزی مناسب و ببادك اللهم

و بابرکت است نام تو و تعالی جَدُّكَ و برتر است غناء تو یعنی بی نیازی و محتاجی تو بجزیست که  
 غناء هیچ غنی سجدا و نرسد و لا الهَ غَيْرُكَ و نیست هیچ معبودی شایان پرستش جز تو بعد از آن چنین  
 که شروع نماید در تکلم بکلام مجید باید که از وسوسه شیطان دور اندازنده از خصوص پناه جوید بذات مطلق و بگوید  
 اَعُوْذُ بِاللّٰهِ پناه میجویم با حاکم ذات مطلق مِنَ الشَّيْطَانِ الْوَجْهِمِ از وسوسه شیطان اندوخته  
 درگاه حق تا مرا از استغراق و محویت رذات باز نراند زیرا که هر که از موحدان نشتر شیطان بدین تکلم را از  
 مشکلم حقیقی داند و از روشنود و خود را در میان بین بعد از آن چون نشتر شیطان بذات حق پناه جوید و بگوید  
 لِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یعنی باستعانتش آن تو که جامع صفات است بابتدای میگویم این تکلم را اگر استعانت  
 تو نباشد بدین تکلم را از خود خواهم دانست اگر استعانت تو معاونت نماید از مشکلم حقیقی خواهم بدین معنی  
 لفظیه آنست که بنام خطای مهربان و بخشاینده آغاز میکنم خواندن را بعد از آن بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى  
 صفت کردن بر بنیکیه با سر خدایتعالی از ازل تا ابد بذات مطلق جز بنیک مطلق نداده اگر چه در  
 قطره معوج من تو بعضی بدین کثرت نامی در دیده احوال ما هست تعالی الله عن ذلک بعد از آن که او در مضمون  
 ان الله جمیل يحب الجمال میتوان نظر کرد اگر بگوید و میگوید مگر فتنی بقول من قال طیبت کلامی  
 غیب می آید یعنی در لیک از این شستان نهان آید می و این مجیده موحدان را مسلم است آدم  
 غیر بدین غیر در آن راجز کفر و الحاد ازین مجیده حاصل دیگر نخواهد بود و باید که محضر ذکرند رَبِّ الْعَالَمِیْنَ  
 پروردگار جهانیان است اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ و بخشاینده هست بدین که مرا و از حسن آن  
 مهربان خدای است عزوجل که در دنیا خرنده و پر نده و کافر و مسلم را بر سوز می آید و مهربانی میکند  
 تا بسبب عصیان و طغیان دوزی بهیم فردوسی را منقطع نمیزد و مراد از رحمت آن مهربان خدای است  
 عزوجل که در آخرت به بخشودن گناه و دادن درجات بهشت برود و محک کردن و عذاب مهربانی کند  
 مومنان نه بر کافران علما گفته اند که الله تعالی را سه هزار نام است باز گشت معانی آن سه  
 هزار نام باین سه نام است که اَللّٰهُ وَ الرَّحْمٰنُ وَ الرَّحِیْمُ اینها هر که مقتضای دایان سه نام باید و کند  
 گو یا که حق تعالی را بآن سه نام مبادخواسته باشد طَلِیْقٌ یُّوْهِی الدِّیْنَ بادشاه روز قیامت است  
 که دوستان را نواز و بلطف و دشمنان را بگزارد و بقهر و در وقت دادن جزا و سزا و عقاب  
 ترانندگی میکنم ای بار خدایا پس عارفان گفته که بعضی عبادت آنست که بنده همه اعضا  
 خود را بعبادت بمشغول دارد و دل را بمعرفت و روح را بمشاهده و نفس را بسجده و زبان  
 را بجد و عبادت است یعنی بنمکی کردن و یا از موجودیت است یعنی بنده بودن



پس بمعنی اخیر نیز باید که باشد یعنی ترا بنده می باشم دادن مال بزرگه و صدقه عبادتست رضا  
 دادن شبهه بگرفتن مال بظلم عبودیت است و عبودیت را درجه بسیار است در حدیث آمده است  
 اگر یکدم ظالم بظلم بگیرد ثواب آن بهتر است از سیصد هزار درم که بنده بر خصم خود ببرد و عبودیت شبهه  
 بودنت و انقباض آنست **كَتَبَ عَلَيْكَ الْيَقِينُ** علماء ظاهر میگویند که بندگی کن تا ترا امر  
 بیاورد علماء باطن میگویند بندگی کن تا ترا یقین شود بعد از آن بنده باش چون عبودیت  
 ترا رضا باید داد و آنچه مولای تو بگوید بگوید با او قباله در ره توحید نتوان رفت راست  
 یا رضای دوست باید یا بهوای خویشستن و در قهر و لطف محبوب حقیقی یکسان شود چنانکه شیخ  
 محقق سعید کابلی میفرماید رباعی اگر مراد و زنج بسوزد خاکساری کوب شود و در محبت باشد  
 بوستانی کو مباش در من سگ اصحاب کفر بر درم روان مقیم در کوه بر کوهی نگردد دستخوانی  
 کو مباش و در این مقام محبت اقیست اللهم ارقتا عبودیت مقام رضا است بقضا اگر محال  
 طلب میکنی چون کار قضا در ضاوهی بقضا و ترک چون دیگر کنی آنکه شرف بنده بودن یافته  
 باشی سبحان الذی اسری بعبده لیل الاشارت باینست تا حجر صلعم بر تپه بودن رسید نگاه  
 تاج کرامت و معراج بخت و روحی یافت همچنان ولیاء الله چون بر تپه بودن در نشاند  
 خود در بند رضا بقضا و بند نگاه بمعراج معنوی بر فراز کردند و الاحرام من خسران نصیب  
 است بایده که هر تر دامن از روی لاف و کذاب نام زمینعی نزنند و الا بهیالک ضلالت و  
 حماقت در افتاده باشد و ایضاً قوله تعالی **يَا عِبَادِی لَا تَخَوْفُ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ وَلَا الْیَوْمَ** و  
 نتیجه بنده بودن است و حکیه ثنائی رحمه الله هم ازین معنی نیک میفرماید رباعی در کجی تو  
 بمیزرق و فسوس بوس است کار در گاه خدایوند جهان دارد و پس بنده خاص ملک  
 که با داغ ملک در روزهایمینی از شعله و شبهه از محسوس و بر در این خلق بودن عمر ضایع کرد  
 خاک آن در شو که آب زندگیش روشن است و آیه **لَا تَسْتَعِیْنُ دَارَ قَوْمَی** میگویم پس ای  
 ذکر فی تفسیر الحزنی الاستعانه طلب العون انسانا لکن جمعلنا عابدين لک ثمان فانیک عین الیقین  
 میطلعت و چون علم الیقین را می تابعین یقین نیز برسان این آیه نور زد که مراد از علم الیقین دانستن گمانی  
 و یکسانی و یک نیتی است از روی احادیث طراز عین الیقین دیدن گمانی است و بودن یک گمانی مراد  
 احادیثی از محبت بخیر یعنی چون موجود در محال محبت فی چنان است غرق بایده که نه خود در دانه  
 و نه ماسوی افتد از بر هستی ذات مطلق تصرفات او را پس گوید معجوب حقیقی را در یافت دید و یافته

و بی دیدن رخ ریا بد که ملاز و دیدن معبود حقیقی نادرین خود و جمیع ماسوی است نه آنکه دیدن ذات مطلق  
 است و اینست حاصلست آخرت اعتقاد کردن آن نادرین روار دنیا کفر صریح و ایاضا و ریا بد که ملاز  
 عین الیقین آنست که مسطور شد نه آنکه طوار و انوار کیفیات لوان عین الیقین نامشکله این مقدمات  
 عین الیقین است پس آنچه بعضی جهال صوفیه بدین کورین عین الیقین نامند از و به میاه مخیلات  
 فاسدات ایشانست هم از اینجا است که در پی حصول آن چون اطفال بوالهوس بر آید بد ریا فتن آن  
 بتعجب آید از مقصود اصلی باز مانده و با انواع بهود بدعت ضلالت متبدل گشته اند و عوام الناس را چسبو  
 آن خوانده اند و بل کمال الویل لهم قلند هم بقول من قال یهدیت نیالات نادان خلعت انشین به  
 بهم برزند عاقبت کفر و دین و الفقه شیخ سفیان ثوری در نماز شام هاست میگرد و چون ایما کفید  
 و ایما کفیت پیروش شد افتاد چون بخود اند گفتند شما چه حال طاعت گشتن ترسیم که مرا گویند  
 که چون مریدگی میکنی و پس از ما بر میخوای پس چرا از طیب و بر میخوای از سلطانای میخوای  
 دروغ بپوشی عجب قیست که اگر عاشق اسرار نظر الیک گوید طلب یک که من تراف و اگر نو میبار  
 بگویند نشیند و بگوید ای نفس نیکو و الفضلی است که تو میکنی با اکثر رب الارباب ندانیکه از عو  
 استیجاب که فقیهت را و احاشنا قین بین اردو القبول و الفرض الوصول بهیت کرد دست بکاهی  
 نه از خیمه و شتم نه بد در نرمی غم کند که قصد بوشیا کنم اهد فالاصراط المستقیم بنما مارا بر  
 راست یعنی راه منائی ما را بمشاهد جمال خود مانع بینی از ما برود و بگردان اقبال ما را بنجاب جلال خود غفلت  
 و عزت تو ندانم از تو ترسیم از غیر تو و باش را دلین بجانب خود و آسان گردان ما را امین قال علماء الکع  
 و الیسانج المراد بالاصراط المستقیم این اسلام قال اهل المعرفه الاستقامه علی ثلثه اقسام استقامه الا  
 قوال الافعال الاحوال قال سید الطائفه مجتهد رحمه الله جل جلاله استقامه متلاکرت طلب الکرامة  
 فان لرب یطلب منک الاستقامه بقوله تعالی فاستقم کما امرت والنفس تطلب منک الکرامة استقامه  
 ظاهر رعایه و شریعت است او امر تو ای استقامه باطن نفی ماسوی است قوله تعالی ان الله یحب  
 قالوا ربنا الله یحکم استقامه اوقاف الخوف علیهم ولا یحزنون شرده عظیم است اهل  
 استقامه اصراط الدین اقممت علیهم یعنی بنما مارا نه آنیکه نیکی کرده بر ایشان بدان ایمان  
 و عرفان غنیمت مضروب علیهم نه خشم گرفته شده بر ایشان بعد از یافتن راهی است یعنی همچون  
 بهودان بگردان ما که اول راه راست یافتند و آخر غضب کرده شد بر ایشان چون ایمان نیل و ندان  
 مجید و لا الضالین و نه راه گمرازان یعنی نصاری آیین حسین با یعنی این عمار الله تعالی مقبول

[illegible]



قلم است که چون حضرت خلیل با مامی بنوخت که من این امام گردانیدم خلیل را بهرامی و  
 آمد شفقیت فرزند آن خود بدو و گفت خیریه مرا پذیرام گردان آنگاه مقتضای امر جواب گفت که بعضی از  
 فرزندان قساق فجاردن ظاهر خواهند بود و آنها را به مامی خواهم سپرد خیر بره و اقیاء و زرتی و قواسیل  
 او منقوص آمد و چون حضرت حبیب بنوخت آن نوازش را با مامت خود خواند تا داغی و لرزه را بر چوای که  
 نیامد ایجابی و نه سلبی با چون در عرف اردست که السکوة دلیل الرضا و امید داشت که داعیه حبیب مقبول  
 افتاد و فردا قیامت جمیع اهل بیان از مطیعان و نذریان بخوابند و خشنید پس آن را انصاف شفقیت حبیب  
 و خلیل نظر باید کرد و کمال جایی ایشان بهم از نیجا باید دریافت چه بجانب خود و زیادت و کشتن  
 کار اکثر مردم است بجانب پس روان کشید هر که باشد از خویش بیگانه کار بلند میمانست اللهم  
 شفاعة حبیب چون حضرت سول الله صلی الله علیه و آله فرمود که مقرر آمدند گفتند آتش شد  
 ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم بدستی و راستی که نیست هیچ خدا مگر خود جز ذات پاک الهی  
 و آتش شد آن فحش آمد که و کفر گوای میدهم که بدستی محمد صلی الله علیه و آله و سلم خدایت فرستاده  
 خطاست و مصلح باید دانست و صدها شکر که در کلمه شهادت اکنون بر او دفع و بچشم میآورد و اند  
 چو ایشان از ثبات و حدیث مومنانند بخلاف آنکه که ایشان را و همی نیست باید دانست که معجز  
 زینب را بهر که گویند یعنی حضرت سول الله صلی الله علیه و آله و سلم با طواف عالم مرکب سوار میفتند و مرکب ایشان آسمانها  
 بر زمین میبارید نور سوار میشد پس نماز نیز معراج مومن محکم است بیکه مومن معجزه تمام اعضای  
 طهارتی و باطنی از تمام میگذرانند و او بقریب معنوی میسازند بیکه در قعده اخیر و در دریا با شهادت  
 کند بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد ای بار خدایا در و در فرست بسو محمد و بر سیران محمد  
 کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم چنانکه در و در فرستاده بودی ابراهیم پسین ابراهیم یعنی چنانکه  
 آنها را بر نازده قدر و قیمت ایشان فرستاده بودی اینها را با نازده قدر و قیمت ایشان فرستاده بودی چنانکه  
 عجیب بدستی پیوسته شده و نیزگی بدانکه مردان اهل سیران ندو آل سول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 او نیز از روی حسب جمیع متبادر و قیامت آنچه بعضی فیصل کنند که آل سول الله صلی الله علیه و آله و سلم اولاد  
 ایشانند آن از مذمت اقص است لعنهم الله بعد از دو و دو یگان جان بخواند و اگر این عارا بخواند بهتر است  
 اللهم و بناء افتاد ای بار خدایا بده ما را فی الله تیا حسنة در دنیا آنچه شکست و فی الآخرة  
 حسنة و ده ما را در آخره آنچه نیک است و قنا حدک النار و نگذار ما را از آتش مونس بعد از نماز  
 میر آن خیره بسلام خواهی از افعال منستیم باید که در و در رکعت بیوم بعد از تکبیر دعا بقنوت بخواند







و حقیقت بمعاملات نه بمقابلات علم حقیقت است که رکن است یکی علم مذات و حدیث و وحدانیت و دیگری تشبیه  
 از وی و قیوم علم بصفات خلود و احکام و بی سیوم علم با فعل و حکمت می شرعیست نیز سبب است یکی  
 کتاب و قیوم سنت کسب و عمل است قیامت علم حقیقت است اقامت شرعیست نه قد است پس یعنی که این طایفه  
 اند که هرگز ترک دینی از آداب شرعیست رواندازند ترک فرض و واجب که روا دارند نشان هر یافته اند و بعضی  
 شرعیست یافته اند تهی کلام الغرض اگر در بی تحریر می آداب شرعی این مرد را نیز فایده حاصل گردد و در مسکن  
 آن ممکن و شمه از آن آداب شرعی را حضرت شیخ شیوخ العالم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره  
 آورده و آنرا بکتاب عوارف المعارف مسمی کرده تا هر که خواهد که در یاد و ایضا بکلمات ثمرات معلوم گردد  
 که این طایفه ابتدا از شرعیست که منقول است که در قصا حاجت نشانیه زبول و غایط صلا شرعیست  
 و یکا دین قرار داده و چند نوع او امر و نواهی را استیجا قرار داده و چند نوع را طهارت نجاست آب ده و  
 چند نوع در وضو و غسل داده و چند نوع در یکی جامه و جامی و تن داده و چند نوع را در ایصال صلوة  
 و زکوة و حج و جهاد داده تا آخر کار باید که این طایفه از هر کار ابتداء نموده یکا یک حاصل آورده پیش می روند  
 تا فتح الباب شود و الا در چاه ضلالت الحاد در افتاده و هلاک شوند چنانکه دیده می بینیم این پاکیزه اهل الحاد  
 و طائفه مبتدعی بنیاد شهرتی تمام در داده دعوی نموده که ما از اهل طریقت حقیقت ایم علماء از اهل طریقت  
 اندیش مجموع ملکی آورده که این قول اصل نه نیست احتیاجت در نقد قسمت این قول نشانید گفت مجموع ملکی آورد  
 اهل باحت گویند از شرعیست مگذری بطریقت نرسد تا از طریقت مگذری بحقیقت نرسد پس این سخن  
 کفر تمام است زیرا که هر که از شرعیست گذشت کافر شد کافر رسید بطریقت حقیقت محال است و در بعضی  
 تصانیف ابو معین نسفی آورده که الحقیقه هو الشرعیست عند اهل السنه و الجماعه خلافا لاقول المبتدعه  
 فانه یقولون الشرعی غیر الحقیقه یا تهی کلام حضرت شیخ جلال تهبانی رحی قدس سره در ارشاد  
 خویش آورده و آنکه ابتداء این کار از شرعیست است چنانکه فرائض و واجبات و سفر و حج و مسکن و  
 آداب جمله سجایای آرد و این طاعت است چنانکه لقمه و جامه و جواهر و تن خود را از حرام و شهوات  
 پلیدی از حدت و نجاست پاک دارد و حواس خمسۀ از لوث معصیت نگه دارد و این را طهارت  
 جوارح گویند معاصی این شرعیست پس از آن به لای طریقت است که دل خود را از اخلاق فیه  
 چنانکه حب نیاب و جاه و حب شهوات حسد کینه و کبر و حرص بغض و بخل و غیر ذلک پاک دارد و  
 بصفا حمیده چنانکه صدق صفات و حلم و سخاوت و عفو و احواس با خلاق و حسن خلق و صدق  
 معامله با حق تعالی و با خلق و جز آن آراست که در دین گردش خوانند و بتجمل اخلاق

دارند این مهم عظیم است بنی این دولت هرگز درین نبود و بنی دین با حق رفته نشود و درین کار و درین راه لیت  
 و غفلت باید باشد و اوامر و با تمام تأمل و تحلیل در کار روی نماید بعلیت سخن با کس نگوا و ضرورت و دخل  
 تا در نیفتد در حضورت و پس از آن برای حقیقت معرفت است و آن سرسیت که در سینه عارفان  
 تابد و خجرتی دهد انتهای کلامه و در عوارف المعارف آورده که صوفیه حقیقی اول علم در است را  
 حاصل کنان انواع علوم دینی بعد از آن بمضمون آن عامل کرد و دنیا نفع ریاضات مجاهدت پس چنانکه  
 با انواع ریاضات عامل آیند آن هنگام حقیقی را شناخته باشند پس ایشان را عارف ربانی توان گفت  
 پس معلوم آمد که هرگز پایه معرفت بیشتر سعی و در عبادت ریاضات بیشتر و کاملتر باشد تا آنکه بنیاد ربوبی  
 بعد از آن اولیاء الله را نیز که نزدیکان بادشاه را خدمت محنت بیست سجدی است که در تقصیر نیاید بلکه  
 در تذکرة الاولیاء و در فکری بی رابعه عدد و یاد آورده تفکست که فی بی رابعه هفت شبانه و سی چیز  
 ظهور داده بود و شب هفتم نفس با وی در معارضه گفت صبر کن تا هر چه امشب است تو باز غلام شام شخصی  
 بیا که کاسه طعام بیا و در رابعه کاسه را بنهاد و برت تا چرخ بیاورد و چون چرخ بیاورد و گرد آمده بود طعام را  
 رخیه و کاسه شکسته چرخ بنهاد و ناگفته آنی بیاورد و چون آب بیاورد و چرخ غمره بود و رابعه است تا در یکی  
 آبی بخورد و گوشتش برقیاء و شکست بلفس گرم و سینه بر آورد و گفت خداوند این ضعیفه را با کاسه  
 ناتیق آواز داد که ای رابعه اگر میتوانی تا کلیه خزان روی من جیب نهلم مانند خود را از دست بگیرم  
 زیرا که باندوده با و طردنیا در یک دل جمع نشود و جای نگیرد رابعه فریاد آورد و گفت خداوند اگر خزان  
 روی زمین بمن می دهد و کلیه هشت هشت بمن سپاری سیک اندوه که بر یاد شوق تو بر آرم بدین برنگذاری و آواز  
 داد که ای رابعه چون اندوه مرا اختیار کردی و بر بلا صبر کن رابعی گز شام عشق صبا حث باشد خون  
 جگر دیده صبا حث باشد با هر و جهان غش برابر کنی که کاندوه بلا ای دوست حث باشد شبنم کلامه پس بباد  
 ای فرزند و بلند ای عزیز حق پسند از روی انصاف تا مل و تفکر کنی و کتب آسمانی و احادیث نبوی را  
 آتش و مقالات و حالات و ریاضات صوفیه از روی تذکره و ربانی تا معلوم است آنچه که پیران مریدان این  
 زمانه کافر اند یا مسلمان عرض کن که سخن من مسلمانان ایشانست نه در پیر و مرید و دین ایشانست نه هستند  
 یا نه و الله الهادی چنانکه در مکتوبات شیخ شرف الدین منیری آورده آری مسلمانان نه آسان  
 کاسی است ای برادر شیخ صوفی گری و پیری و مریدی آسانست چنانکه امر و تمام عالم  
 پیر شده است اما مسلمانان بمن بحال دشوار است بعلیت صوفی و منبری و شیخی و فقهی و علم و در نه و نه  
 نشی می مسلمانان شدی و امر و زفتوی اینست که سیانی ندیان بصلوات المسجین فهم من مسلم و

گر آن زمانه زمانه هست و آن نماز گذارندگان یثیم و از مسلمانان ماکافران تنگ دارند این مکتوب بتقدیر  
 مطالعه کند تا شیخی و درویشی و پیری و مریدی جهال که درین زمانه پیدا شده است بواسطه فتنه ایشانی  
 بفساد پیشه است نظر آید و دیگر چه پانده است بتهی کلامه کما ذکر فی الروح علی اهل البوی الیدع و آردیش  
 تیاریش دانسته که اذافات الشراطات المشرطه بدانکه پیری و مریدی اهل زمانه تنویر و بهانه بی ادانه  
 چون نماز بی مضو و اداء نماز بغیر وقت و روز بی مساک و زن بی نکاح و ذراعتی و خج و دخت بی بروم  
 بی پروخانه بی درو تن بی ستر سرب بی بصر چشم بی نظر باشد تهی کلامه فی مناقب البربر بدانکه فتنه فی  
 و فقهیان و متابعت کتاب سنت یکی است و مخالفات میان ایشان نیست بلکه مخالف میکند و افتراء  
 میکند و این خبر ابر هم میزند بتهی کلامه بدان ای فرزنده که اوضاع احوال پیران مریدان این زمانه بر انواع  
 مختلفه محسوس است که لا یعمده الا یحیی و آنچه دیده می آید بعضی از پیران دعوی خدائی میکنند چه گاهی که چند که  
 ما عین خدائیم و گاهی گویند که در مافیه خداست گاهی گویند که ارواح خداست گاهی گویند که خدا در آن  
 همچون نم در گیاه آمده است گاهی گویند که خدا ظرف خلقتی خود را بجا سپرده است لغویان این کفر هم مریدان  
 معتقد کافر بشوند بعضی از پیران گویند که ما پیغمبریم چه از اولاد پیغمبریم و ما را امت پیغمبر گویند بیل میسر شاه مسید  
 خوانند و در زمان شنیدن نام در روز قیامت و بی حق و دوست و اریک و فرستق و فجور و کفر و فرض و عصیان  
 و طغیان مانگر بدینکه در اصل غیبت و انظر کنید و مال پاک دانید که چه عصبیان و زیم و یانرا مامون ز خوف خاتمه  
 دانید هر چه کافور و افضی باشیم و مریدان بی دین نه آید که میگوید فاذا انقم فی الصلوات فکما انتساب یثیم  
 غافل بوده مقری آیند و کافر میکند و بعضی از پیران زمانه لافها زنده و عوام الناس فریب میدهند که ماز  
 نسل فلان پیر فلان خواجده فلان شیم و فلان دانشمندیم باید که خدمت واجب ما را بجا آرید و ما را برگزید  
 که شما را ضامن بن قیامت میگرددیم و نجاتی خواهیم داد اگر چه از شما افعال مخالف شرع صادر گردد  
 و مریدان جهلاء و تقدیق نموده معتقد آیند و کافر گردند و از ان خبر ندارند که حضرت پیغمبر علیه السلام کمال  
 عظمتش غایت یک گنه کار را ضامن نشده اصحاب خود پس این مبتدعی دین چگونه ضامن بشود و هم از ان  
 خبر ندارند که بعد از انبیاء و جماعه عشرین نامی مرد و نام او لیاء و عوام مومنان رحمت اند تا ایمان بسلط  
 بر نیا بدیل مجرب و گمان فاسد و پیران را مامون از خوف غایت ندانند پس کافر گردند پس مریدان شیطان  
 صفت بعضی از غایبه سیر و پیغمبی جنگلی و امر شرعی چون نماز و زکوة و حج و من پوشیدن و فحش  
 و ریش ماندن ترک میگردد و انواع محرمات منعیت چون تن بزنگی و ریش تراشیدن و خرمودن و گوشت  
 خور محرم و مار خوردن پیش گرفته کافر مطلق فتنه اند و دعوی کنند که ما را پیغمبر عینی نیست که چه



حریصین خافین عن لعاقبه و الذنار متوقی لهم منزله و مقام نبی و یظهر فی عند قوله و ما ارسلنا  
 فی قریه من نذیر الا قال من فوقها انا بما اسلتم به کافرون و قالو انکم اهل اولاد  
 فتمحوا ولی بما تدعون ان لمکن و ما نحن بمبعثین اما لان العذاب لا یكون و لانه انما بذلک فلا یستلزم  
 بالعذاب قل سبحانه ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر و لکن اکثر الناس لا یعلمون فیقولون  
 ان کثرة الاموال و الاولاد و اللشرف و الکرامه و کثیر اما یكون الاستدراج كما قال و ما امواکم و کثیر  
 بالآتی فتریکم عندنا ذلی قریه الا من آمن و عمل صالحا ای الاموال و الاولاد لا یقر بها الا المؤمن  
 الصالح الذی یحق له فی سبیل الله و یعلم ولده الخیر و یرید علی اصلاح انتهی کلامه و بعضی از پیران که کرامت  
 پیران زمانه است کسانی اند که پیران میدان وارد سواد در روند و بعد از مدتی بیرون آمده و آنها را ندیده  
 اطوارات افوارات و کشف مغایبات و سیر طراک چون بهشت و دوزخ بل برآمدن بر عرش حاصل کردیم  
 و از پله صراط بگذشتیم و فلان مرده را و فلان زنده را در دوزخ دیدیم و فلان کس را در بهشت و فلان را در دوزخ  
 خلاص کردیم و فلان را بگذشتیم و ببقام خلفا در آمدیم سیدیم بل ببقام مهتر موسی رسیدیم بل زهتر موسی  
 بگذشتیم چه اوصاف خدا را دیده بود و ما را تجلی ذات حاصل شد بل ببقام قاب تو سیدیم که مقام محبت  
 رسیدیم لغو با بقد من کفریم هر که از ابل و ینج دیانت است خواهد دانست که این نوع مقولات کفر شامت  
 از سبانه گمیتوان دریافت و شمه بیان بنشینون را در سبانه بران الانبیاء و اولیاء نوشته ایم از اجاد  
 پابند مسکله و تمهید آورده است که فضلتی من خلایق پیغمبران و بعد از ان فیشتگان بتابعهم بعد از ان  
 اولیاء اما اسکلمان بگیر آورده که انبیاء فضل اند بر خواص ملک عوام ملک بر جمیع مخلوقات بعد از ان  
 خواص ملک من جبرئیل و غیره فضل اند بر اولیاء بعد از ان اولیاء فضلند بر عوام ملک پس بهر وقت  
 جبرئیل را فضیلت بر اولیاء ثابت است و در احبار آمده که نهایت سیر جبرئیل تا بسده الهی است  
 چنانکه در شب معراج از ان پیشتر با حضرت رسول صلعم قدم نزده چنانکه شیخ سعدی شیرازی علیه السلام  
 فرموده اند قطعه چنان گرم و رتبه قریب برانده که در سدره جبرئیل از او پس بمانده بدو گفت سالار بیت  
 الحرام که اسی عامل وحی برتر خرام و بگفتا فلانتر مجالم خاند چه آیم که نیروی بالم خاند اگر کیسرو  
 برتر بریم و فروغ تجلی بسوزد بریم بعد از ان حضرت رسول صلعم از جمله انبیاء و ملک ممتاز آمده و برین  
 شرف و مزید مرتبه بالاتر می نموده تا بعرض سیده پس زیجا باید دانست که چون بر بالای عرش جبرئیل  
 عروج نیست سیر ممکن پس اولیاء را چه مجال آن باشد که در مرتبه از جبرئیل بگذرند و اگر بعضی عوام  
 گویند که اولیاء سیر روحی بر عرش می باشد در جواب میگویم که ارواح با بعد از خلق شدن



و بعد از استیقام مقام مقوم مسکن در خطه القدر که آن گنبد نیست بهشت بوده و از انجا اقامت  
فرود می آرند پس چون خلقت را و احوال و مسکن ایشان را تحت عرش است پس ایشان را لعن الله کما فکرو  
آید چنان سیر هیچ فردی را ممکن نیست بجز محمداً از زمان صلی الله علیه و سلم اگر سائلی سوال کند که در تفاسیر  
که در دور عرصات جبرئیل را بسوی عرش عروج خواهد بود پس دنیا چاره و چه ممکن نیست جواب گویم چون در  
آخرت نیست بل سخن در دنیا است چنانکه در دار آخرت هر یکی از افراد مؤمنین و مؤمنات را دیدار باری تعالی  
باشد و در دنیا هیچ فردی را ممکن نیست بجز غیظ و غضب را محام مرتضی بنی هاشم را در دنیا جبرئیل را و چه ممکن نیست  
و الله اعلم آنچه خود را با خلائق مساوی میگرداند آن نیز کفر است چه میگوید که من از اولیای تبار ایشان بر سخاوت  
و باطن و آنچه خود را از مرتبه موسی بگذشته دانستن کفر صریح است آنچه خود را بر مرتبه موسی صلی الله علیه و سلم  
رسیده اند این چه کفر غلط نیست بعد از این که کفر هر چه میگوید بر مرتبه سید این نیز معلوم باد که حضرت  
سید شوق محسوب نمیگردند در رساله خویش آمده امام اسپجانی در فتوی خود آورده که خانقاه  
عمار است کردن بدعت است بل نماز مکتوبه در جایز نیست حضرت شیخ عبدالحق عجمی در وصیت نامه  
خویش آورده که از خانقاه و عمارت آن دور باید بود چنان بودی در شهرت دارد و کار بر آن  
و مرعیان حقانی سومی رکنان حوال دارد و در عوارف المعارف آورده که از مشرفی بلبغی  
بگذردی هر که او مقرب نیست مشهور با اسم صوفی نخواهد بود و اگر مشبه بوبان سلجوق و از جماعت مشبهان  
باشد نه از صوفی الغرض این نوع ایشان پیران اگر چه ظاهر حال در بعضی امور شرعی است حکم اندام و عقاید  
سجده سر سیمانند بسبب مکاشفات شیطانیه جنبه محام و با نلاف زندگانی این کار در ویشان است  
و علماء از این خبر نیستند دعوی کنند که این علم باطن است و علماء را علم ظاهر و اخوان خبر ندارند  
که آنکه فرموده اند که باطن بخلاف ظاهر فیما بطل ایضا در ردع البدع آورده اند ان العلم علم  
علم فی الخلق موجود و علم عن الخلق مفقود فانکار علم الموجد کفر و ادعاء المفقود کفر و لا ینبغ  
الایمان الا بقبول علم الموجود و ترک علم المفقود ترجیه علم بر دو نوع است یکی علم ظاهر که آن  
علم شرعی است و ایم علم باطن که آن کشف است پس چنانکه علم ظاهر انکار کنند کافر گردد  
و هر که دعوی علم باطن کند که آن کشف و کرامات است کافر گردد و انتهی کلامه حاصل آنکه دعوی  
مصول کشف و کرامات کفر است زیرا که این دعوی خللی از نوع الحاد نیست چه این شخص منسوب  
مردم را در طلب این راغب گرداند و عوام الناس خالی از آنکه مگر با حصول علم قرآن و حدیث  
و روایات این مقصود است پس و بی طلب علم بگردانند و طلب این را غیر بکفر در افهاند



اقول من محال بعیت شیالات نادان خلوت نشین و بهم برزند عاقبت هر دوین و ایضا باید دانست  
 که اکثر از پیران زمانه ما دوستی بهیچ وجه و در قس سماع و غناء و طرم و در دل متکبر شده و بدان عامل اند  
 اند بل حلال نباشته اند و بسبب استحلال حرام کافر گرفته اند و ایضا باید دانست که یکی از علل امانت الحاد  
 و کراهی پیران زمانه با آنکه مریدان را بر طلب علم تحرص می نمایند بل و مجالست علماء و بر این دلیل با علم علماء  
 عداوت و نیندیش علم و قرآن را حجاب راه گویند پس کافر اند و از آن خبر ندارند که اگر علم را با علم  
 الله تعالی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بطلب زیاده ای آن نفرمودی کفر است کما فی آیه و کفر است  
 علم را و باید دانست که جمله قرآن تشکیله را و غش و شصت شصت است آیه ها بسیار در این میان  
 بشرف علم علماء آمده اما معلوم نیست که یک آیه از جمله بر شرف پیغمبر آمده باشد پس باید دانست که آنچه  
 از پیری مریدی موافق کتاب اجماع است آن از علماء و تلامذه باید شود و آنچه او با شافع ملامت  
 بلا مسمی را بر خود الحاق کرده خود را را پیغمبر خوانده این جمله هو او بدعت است و در شان پیغمبر عیان  
 از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم مرویست که یکی ایشان در مایه خواند و در آن قضیه بیضادی  
 میتوان دریافت و ایضا قال علیه السلام البیع کلاب بل النار و آنچه در بعضی کتب عقاید آورده و گفته اند  
 و در کرده اهل جوار امید خروج از دوزخ هست آن قتی است که اگر بدعت ایشان بجهنم رسیده و  
 از آن تجاوز ننموده و بجهنم رسیده باشد اگر بجهنم رسد آن خود معلوم است که جزاء بهنیم خالدین با  
 باشند اما آنچه از عبارات ائمه و مشایخ متقدمین معلوم کردید آنست که مواظبت بدعت مکرر و  
 هم آدمی را سجد کفر خواهد رسانید چنانچه حضرت سید علی بهلانی در رساله خویش آورده که شایع خط  
 فرموده اند قدس الله سره هم که اگر صادق ساده دلی بکسی بیعت کرده باشد که در آن کس بیعت  
 مکرر و بدعت پس بروی واجب باشد که از بیعت آن متباعد بگردد و بدلی که پیغمبر مصطفوی  
 قدم ثابت داشته باشد بیعت کند تا نباید که بشومی آن بدعت که وی قبول کرده است ضلالت  
 افتد **فصل است** که معصیت جمله مؤمنان براندا ما بدعت را دقیق نظر باید تا بداند لا جرم شیطان از  
 در بدعت که عادت شده است در آید و در معصیت اندازد زیرا که مداومت بدعت مکرر و بدعت  
 باشد و از د معصیت در آید و بکفر دعوت کند و بواسطه آنکه آن معصیت نیک دانند و نیک اعتقاد  
 کنند کافر شود و بعد از آنکه من ذلک من خبر داشته باشد و خود را مسلمان پنداشته و عجب بت باشد که این  
 حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم اشارت بدان بود قال النبی صلی الله علیه و سلم سیاقی زمان علی  
 الناس یصلون فی الجحیم اجل زیاده و لا یكون فیهم من یصلون فی الجحیم علی مرفعی رضی الله عنه

در بعضی اشارت فرموده است لا تعترف الحق بالرجال اعرف الحق بتبعك بله انشبهی كلامه بعضی از  
 این اصول دنیا از حلال و حرام نباشند و با سلف مردم بدانند بنشینند و نیز هیچ است در نفس هر چیزی و زنده  
 که این نوع پیران مردم را صید شود و کنند تا با ایشان هر یک از معتقد کردند و در ساله عبدالحق سحر و جادوی و  
 آورده که ازین نوع ترجم و سخاوت کفار را نیز می باشد این کس ولایت حاصل نشود پس در ساله  
 برهان الجلی فی معرفه الولی آورده که مرتبه ولایت مراد لیا و رات بقوی حاصل شود و با سبب دیگر این شیخ  
 گمان نتوان برده که مگر درین ایام جهان درین حقانی خللی مانده بل امثال اقطابه اوتاد و سایر  
 اولیا و اکمل الی انقضاض الایام هستند و خواهند بود اما همگی طالب حق و دین حق اند و بکنه حقیقت علوم  
 بسبب صفات و موم رسیده اند و در عوالم معارف آورده کسی که وسوسه شیطانی و اجاشه نفسانی تعجب  
 باشد نکس امکان نباشد که قرآن را بشناکد حق شنودن است بشنود و بموعد آن بخت گیرد پس صوفیه  
 چون قرآن را مکتوب و آوید و می شنوند و می شنودند و می شنودند و می شنودند و می شنودند و می شنودند  
 قرآن را در یابی و علم دانستند و می شنودند و می شنودند و می شنودند و می شنودند و می شنودند  
 است ایضا حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم وارد دارند و اندک و دانستند پس بهترین مباحات بنزد  
 صوفیه آن گشته که این مباحات حق و واردات و راجعات که حق شنودنست بشنود و حق شنودن  
 وقتی حاصل گردد که از حق شنودن و بحق شنودن و خود در میان نباشد پس در پی حصول این معنی شدند  
 و حصول این معنی خبر در ترک دنیا ندیدند و نفس را به منزله آتش سوزنده است مخطوطه نفسانی از  
 انواع ماکولات مشروبات ملبوسات لذت و اموال دنیا و جاه و جلال و حب بل آن بمنزله آتش  
 آتش آفریننده و وسوسه شیطانی و احادیث نفسانی بمنزله دود و دود می تواند که شعله و دود و دود  
 را ترک آورده و بهیچم ازین نار حار باز داشتند تا آتش نفسانی ایشان سست شده و دود و دود  
 که گشته تا از غایت شود و جهد نفسانی ایشان از روی بعضی بمرده که موات و اقبال آن تواتر اشارت این  
 معنی است و در کلامی ایشان که بسبب قلب شهورات نفسانی مردم طبیعت بود و اندکون بسبب قطع  
 شدند نگاه شایان حق شنودن آمدند زیرا که شنودن صفت زندگانت نه مردگان کقولہ تعالی  
 انکم لا تسمع الموتی و انیة قال الله ان فی ذلک لآیه لمن کان قلبه السمع یسمع و یسبیه قال  
 الشی حتمه الله موعظه للقرآن لمن کان له قلب حاضر مع الله لا یعقل عنه طرفة عین و قال سجدی ابن معاذ  
 الرزعی القلب قلبان احشا باشتغال بال دنیا حتی اذا حضر من موات الطاعة لم یدر صاحبها یضع من  
 شغل قلبه بال دنیا و قلب احشا باحوال الآخرة حتی اذا حضر من موات دنیا لم یدر صاحبها یضع من الآخرة



